



بلاغة فارسية

بكوشش دكتور / محمد السبع فاضل حسائين

كلية الآداب

قسم اللغة الفارسية

العام الجامعي

٢٠٢٢/٢٠٢٣ م

مقدمات علوم بلاغی

۱. علوم بلاغی و فایده آنها

معمولا ادبا به سه علم معانی، بیان و بدیع علوم بلاغی گویند و کلام بلیغ آن است که علاوه بر دارا بودن شروط فصاحت، به مقتضای حال و مناسب مقام باشد.

هدف از علوم بلاغی در آغاز، فهم و درک رموز اعجاز قرآن و اسرار فصاحت و بلاغت آن بوده است؛ ولی بعدها این علوم، بیشتر در شناخت کلام عالی از دانی و جلوگیری از فساد ذوق و انحراف طبع شعرا و نویسندگان به کار گرفته شد.

زمخشری (متوفای ۵۳۸ هجری) در مقدمه تفسیر کشاف خویش درباره اهمیت دو علم معانی و بیان می نویسد:

"... عالم علم کلام اگر در صناعت کلام بر همه اهل دنیا چیره شود و حافظ قصص و مسائل تاریخی حتی اگر از ابن القریه حافظ تر باشد... و دانشمند نحودان اگر در علم نحو از سیبویه دانا باشد...، هیچ یک نمی توانند به کنه آیات قرآنی پی ببرند، مگر اینکه در دو علمی که متخصص به قرآن است تبحر پیدا کنند، و آن دو علم، معانی و بیان است.

مثلا در آیه "هو الذی أنزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و آخر متشابهاً" چنانچه ندانیم از آیات محکمات، که مادر هستند، در واقع اصل و ریشه مورد نظر است، به معنای دقیق آیه پی نبرده ایم؛ یا مثلا در آیه "واعتصموا بحبل الله جمیعا..." اگر ندانیم که (حبل الله) در این آیه استعاره است، آیه را نفهمیده ایم.

اصولا شاعران و نویسندگان برای بیان اندیشه های خود و گاه برای تجسم بخشیدن و روشن ساختن صور ذهنی خویش به تشبیه و استعاره متوسل می شوند؛ زیرا تأثیر عاطفی مطالبی که با تشبیه و استعاره بیان شود، بیشتر است و از راه تشبیه، مکونات درونی بهتر بیان می شود. مطالبی را که چندین صفحه برای بیان آن لازم است، از راه تشبیه، در یک لفظ یا عبارت بخوبی می توان بازگو کرد. تشبیه دنیا به خانه عنکبوت در نمونه های زیر از این قبیل است:

. انما الدنيا فناء ليس للدنيا ثبوت
انما الدنيا كبيت نسجته
العنكبوت

. دنیاست چو خانه ای که گویی
بافنده اوست عنکبوتی

که هر دو شعر مقتبس است از آیه " مثل الذين اتخذوا من دون الله اولياء كمثل
العنكبوت اتخذت بيوتا و ان اوهن البيوت لبیت العنكبوت"

نظامی موضوع زخم خوردن دارا و بر روی زمین افتادنش را در بیت زیر به زیبایی
به تصویر کشیده و تجسم بخشیده است:

نسب نامه دولت کیقباد
ورق بر ورق هرسویی
برد باد

همان طوری که اسامی تمام سلسله یک خاندان در نسب نامه مندرج است و در
حقیقت آن نسب نامه حاکی از وجود تمام افراد آن خاندان است، وجود دارا نیز گویی
نسب نامه خاندان کیانی بوده و وجود تمام خاندان در او جمع شده و از مشاهده او،
عظمت و جلال همگی آنها در نظر مجسم می شود. از این رو، نظامی از مردن

دارا، به از هم پاشیده شدن نسب نامه کیانی و پراکنده شدن ورقهای آن به دست باد، تعبیر کرده است.

برای بهتر نشان دادن اهمیت و منزلت صور خیال در شعر و ادب کافی است منظومه لیلی و مجنون نظامی را با منظومه ورقه و گلشاه عیوقی . که مأخذ و تا اندازه ای موضوع هر دو یکی است . مقایسه کنیم تا بفهمیم که سر بقای شعر نظامی چیست، و چرا منظومه ورقه و گلشاه مطرود شده و زیاد شهرت نیافته است. شاید بتوان گفت که مهمترین چیزی که سبب بقای شعر نظامی شده، تشبیهات لطیف و استعارات زیبا و خوشایندی است که نظامی در لیلی و مجنون آورده است؛ چیزی که در منظومه ورقه و گلشاه کمتر بدان پرداخته شده است.

بدین ترتیب، برای پی بردن به ظرافتها و زیباییهای زبانی و بیانی آثار ادبی نثر و نظم لازم است که قبل از هر چیز، با علومی چون معانی، بیان و بدیع و بدیع (علوم بلاغی) آشنا شویم. اگر ما با استعاره آشنا نباشیم چگونه معنای شعر سعدی را که گفته است:

یکی درخت گل اندر میان خانه ماست که سروهای چمن پیش قامتش
پستند

درمی یابیم. اگر ندانیم که (حله) در شعر فرخی که گفته است:

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده ز دل ، بافته ز جان

استعاره از شعر و قصیده ای است که خود ساخته است، معنای شعر را بدرستی درک نکرده ایم؛ همچنین است این شعر فرخی که گفته است:

تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار
ابر آمد و پیچید قصب بر سر
کهسار

که منظور از (حله)، گلها و سبزه هاست و مقصود از قصب، برف.

یا مثلا (پرنده نیلگون) در شعر زیر از فرخی، که استعاره از ابر بهاری است:

چون پرنده نیلگون بر روی پوشد مر غزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد

کوهسار

سعدی در مقدمه گلستان گفته است:

«یکی از دوستان گفت: از این بوستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟!»

در این عبارت، بوستان، گلزار معارف الهی است و بیان مطلب، استعاری است. همچنین در عبارت زیر از گلستان:

« چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت؛ (بوی گل) لذت تجلیات الهی است و (دامن از دست رفتن) کنایتهی از محو کامل شدن است که هنگام وصال دست داده است.

خلاصه آنکه با آوردن تشبیهات و استعارات و کنایات و سایر فنون و صناعات ادبی، مطالب، بهتر در ذهن خواننده و شنونده نقش می بندد؛ به شرط آنکه خواننده و شنونده پیشاپیش با این مفاهیم آشنا باشد.

۲. پیدایش بلاغت در زبان عربی

چون نخستین کتاب بلاغت فارسی در قرن پنجم هجری نوشته شده و بلاغت فارسی بر بلاغت عربی تیکه دارد و از آن مایه گرفته است، بیان پیدایش علوم بلاغی عربی و تدوین آن ضرورت دارد:

در آغاز باید گفت که در شعر جاهلی عرب، اقسام مختلف تشبیه، مجاز، استعاره، و دیگر فنون بلاغی وجود داشته است و عرب جاهلی گفتار بلیغ را می شناخته و به آوردن کلام فصیح و بلیغ توانا بوده است کعب پیامبر اکرم (صلی الله علیه وسلم) پس نزول آیاتی از قرآن مجید، آنان را به نظیره گویی فراخوانده است و از آنان خواسته که نظیر قرآن کتابی یا ده سوره و یا حتی سوره ای بیاورند که نتوانستند، و نیز همین که جاحظ بصری (متوفای ۲۵۵ هجری) بابی از کتاب البیان و التبیین خود را به کلام موزون اختصاص می دهد و کلام عرب جاهلی را به پارچه های منقش رنگارنگ توصیف می کند و خطبای عرب را به زبان آوری می ستاید دلیلی است بر اینکه شعرا و کتاب و خطبای آن دوران، فنون مختلف بلاغت را به کار می برده اند و به زیبایی و ظرافت سخن آشنا بوده اند؛ البته بدون آنکه مصطلحاتی برای این فنون وضع کنند، و نیز تشکیل سوق عکاظ در مکه و مسابقه دادن شعرا با یکدیگر در فصاحت و زبان آوری دلیل دیگری است بر توجه عرب پیش از اسلام به فصاحت و بلاغت. همچنین بسیاری از گفته های جاحظ دلالت می کند بر اینکه برای شاعران موازین و مقایسه وجود داشته که شاعر شعر خود را بر آنها منطبق کند تا شعرش مهذب و منقح شود و مورد قبول واقع گردد و همین مقیاسها و میزانهاست که در واقع مبادی بلاغت عربی به شمار می آید.

ظهور اسلام ونزول قرآن مجید و صدور احادیث پیامبر اکرم (صلی الله علیه وسلم) و خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار علی (ع) باعث شد که به شیوایی کلام وزیبایی گفتار بیشتر توجه شود.

پس از آن، پیدایش فرق گوناگون مذهبی و اینکه هر فرقه سعی می کرد که کلام بلیغتر بگوید تا بدین وسیله بر فرق دیگر تفوق جوید و افکار سیاسی و عقیدتی خود را بهتر بیان کند، نیز در این امر مؤثر بوده است.

متکلمان قرن دوم هجری همچون واصل بن عطا (متوفای ۱۳۱ هجری) و بشر بن معتمر (متوفای ۲۰۰ هجری) برای پیروزی بر خصم، در بحث و مناظره، الفاظ گوناگون و جملات متنوع و زیبایی را به کار می برده اند، تا آنجا که جاحظ در کتاب البیان والتبیین را به (بلاغه المتکلمین) اختصاص داده و از قول بشر بن معتمر گفته است: " وقال ینبغی للمتکلم ان یعرب اقدار المعانی، و یوازن بینها و بین اقدار المستمعین و بین اقدار الحالات، فیجعل لكل طبقه من ذلك کلاما و لكل حاله عن ذلك مقاما...؛" که اگر خوب دقت شود از گفته های بشر، تعریف بلاغت که مطابقت کلام است با مقتضای حال و مقام استنباط می شود.

رقابت شعرا، در باب اینکه برای خلفا و وزرا مدایح بهتر بسریند تا صلح بیشتر دریافت کنند، نیز در پیدایش علم بلاغت بی تأثیر نبوده است.

همچنین آنانکه آثاری را از سریانی و هندی و یونانی و ایرانی به زبان عربی بر گرداندند و میراث فرهنگی آن قوم را به عربی ترجمه کردند، در پیدایش علوم بلاغی مؤثر بودند و به همین جهت است که جاحظ توصیه می کند که هر کس بخواهد در

علوم بلاغی پیشرفت کند و به معانی و مضامین عالی پی ببرد و در به کارگیری الفاظ متناسب متبحر شود باید کتاب (کاروند) فارسیان را بخواند:

" ومن احب أن يبلغ في صناعه البلاغه و يعرف الغريب و يتبحر في اللغه فليقرأ كتاب كاروند..."

ابن عبد ربه اندلسی، (متوفای ۳۲۷ هجری) فصلی از کتاب (عقد الفرید) خود را به توفیعات عجم اختصاص داده است.

در واقع اگر بلاغت عربی را به دریایی تشبیه کنیم، باید بگوییم که نهرهایی از رودخانه های مختلف، بدین دریا سرازیر شده و از به هم پیوستن آنها بحر فیاض بلاغت عربی (= بلاغت اسلامی) به وجود آمده است.

در این میان، بلاغت عربی از بلاغت یونانی تأثیر زیادی پذیرفته است. بنا به گفته دکتر طه حسین در کنگره مستشرقان (۱۱ سپتامبر ۱۹۳۱ میلادی) بلاغت عربی به بلاغت یونانی مرتبط است و ارسطو تنها در فلسفه پیشگام نیست، بلکه از جنبه مسائل بلاغی هم می توان ارسطو را از پیشگامان دانست؛ زیرا دو کتاب الخطابیه و فن الشعر ارسطو . که از سریانی به عربی ترجمه شده بود . در تکوین بلاغت عربی و تدوین آن تأثیر بسزایی داشته است.

کتاب فن الشعر ارسطو یا بهتر بگوییم (تلخیص ابن سینا از فن الشعر) در آثار دو تن از علمای بلاغت عربی یعنی عبدالقادر جرجانی و حازم قرطجانی، مؤلف کتاب منهاج البلغاء و سراج الادباء، تأثیر فراوانی داشته است. البته عبد القاهر خود هیچ گونه اشاره ای به بهره ور شدنش از تلخیص ابن سینا از کتاب فن الشعر

ارسطو نمی کند، ولی با مطالعه کتابهای بلاغی او (= دلائل الاعجاز و اسرار البلاغه) این مسأله بخوبی آشکار می شود.

۳. پیدایش بلاغت در زبان فارسی و کتب بلاغی فارسی تا قرن هفتم

هجری

شاعران فارسی زبان از آغاز شعر سرایی به زبان فارسی در به کار بردن صنایع شعری کوشش خاصی داشتند. در اشعار رودکی و معاصران او به صنایع شعری فراوانی بر می خوریم. برای مثال، در بیت زیر از رودکی:

آفرین و مدح سود آید همی گر به گنج اندر زیان آید

همی

که آن را در مدح امیر سامانی سروده است، نظامی عروضی به هفت صنعت اشاره کرده که عبارتند از: مطابق، متضاد، مردف، مساوات، عذوبت، فصاحت و جزالت.

بلاغت نویسان فارسی نیز برای بیان صنایع شعری، بسیاری از شواهد خود را از اشعار شاعران قرون چهارم و پنجم استخراج کرده اند و این خود دلیل بر این است که شاعران فارسی زبان در نخستین دوره شعر فارسی از فنون بلاغت در اشعار خود استفاده می کرده اند. با این همه، در زبان فارسی تا پیش از نیمه دوم قرن پنجم هجری هیچ کتابی در علم بلاغت نوشته نشده و اصطلاح خاصی درباره آن وضع نگردیده است.

ارتباط تنگاتنگ میان شعر عربی و فارسی باعث شده است که شاعران فارسی زبان از مصطلحات بلاغت عربی استفاده کرده، آنها را بر ادب فارسی نیز منطبق کنند؛ به طوری که بسیاری از مصطلحات متداول در بلاغت در زبان فارسی مبتنی بر کتب بلاغی عربی است.

نخستین کتابی که درباره بلاغت به زبان فارسی نوشته شده و اکنون موجود است ترجمات البلاغه تألیف محمد بن عمر رادویانی است؛ البته تا چندی پیش، برخی از محققان می پنداشتند که نخستین کتاب در بلاغت فارسی، کتاب حدائق السحر رشید وطواط است، ولی زمانی که استاد احمد آتش در سال ۱۳۲۶ شمسی نسخه خطی کتاب ترجمات البلاغه را که به خط نسخ بود، در کتابخانه فاتح استانبول به دست آورد و در سال بعد به تصحیح و تحشیه و چاپ آن همت گماشت و بر آن، مقدا ای هم نوشت، معلوم شد که نخستین کتاب موجود در بلاغت فارسی، کتاب ترجمان البلاغه محمد بن عمر رادویانی است.

کار استاد احمد آتش از این لحاظ نیز اهمیت داشت که ثابت کرد نویسنده ترجمان البلاغه محمد بن عمر رادویانی است نه فرخی شاعر؛ چرا که یاقوت حموی در فحه ۲۹ از جلد نوزده کتاب معجم الادبا در شرح حال رشید وطواط کتاب ترجمان البلاغه را بصراحت از فرخی شاعر دانسته بود: "... و له من التصانیف حدائق السحر فی دقائق الشعر باللغه الفارسیه، ألفه لأبی تالظفر خوارزمشاه و عارض به کتاب ترجمان البلاغه لفرخی الشاعر الفارسی...". حاجی خلیفه نیز در کتاب کشف الظنون صریحا کتاب را از آن فرخی شاعر دانسته است؛ اما پیدا شدن نسخه ای که مؤلف در آغاز کتاب نامش را نوشته بود، مجالی برای شک و تردید باقی نگذاشت و مسلم شد که این کتاب، تصنیف محمد بن عمر رادویانی است.

نکته دیگری که ثابت می کند نویسنده کتاب رادویانی است این است که در متن کتاب اشعاری بع عنوان شاهد برای برخی از فنون بدیعی، از فرخی شاعر آورده شده و چنانچه مؤلف کتاب، فرخی می بود، لازم بود که بگوید: " و من می گویم" و یا " این شعر مراست"؛ همان طور که دیگران می گفته اند.

خلاصه آنکه استاد احمد آتش ثابت کرد نخستین کتاب بلاغت فارسی ترجمان البلاغه رادویانی است و این نظریه که تطور بلاغت فارسی با تألیف کتاب حدائق السحر رشید و طواط آغاز می شود، نادرست است.

اینک به کتب بلاغی فارسی تا قرت هفتم هجری می پردازیم:

۱. ترجمان البلاغه

تألیف محمد بن عمر رادویانی. این کتاب که در نیمه دوم (احتمالاً اواخر) قرن پنجم هجری تألیف شده، با مقدمه ای کوتاه و فهرستی که درباره ۷۳ فصل در محاسن کلام و فنون بلاغی است، شروع شده و سپس هر یک از این محاسن و فنون شرح گردیده است. عنوان هر فصل به عربی است و شاید نامگذاری کتاب به ترجمان البلاغه هم از این جهت باشد که مؤلف قصد داشته تا چیزی از بلاغت عربی ترجمه کند.

رادویانی در ترجمان البلاغه مباحث تشبیه و استعاره و مباحث نظیر آن را که بعدها موضوع علم بیان شده و صنعت التفات و مباحث مانند آن را که از موضوعات علم معانی است در میان صنایع بدیع آورده و همچنین صنعت تجنیس و قلب و مطابقه و دیگر صنایع را که جزء صنایع بدیعی است، بصراحت از مباحث

بلاغت شمرده؛ به طوری که در مجموع می توان گفت که در نظر او صنایع بدیعی با دیگر مباحث بلاغی چندان تفاوتی نداشته است.

۲. حدایق السحر فی دقائق الشعر.

نویسنده کتاب، رشید الدین محمد بن محمد، کاتب و شاعر بلخی معروف به (وطواط) (متوفای ۵۷۳ هجری) است. وطواط کتاب را در روزگار ایل ارسلان (۵۵۱-۵۶۸ هـ) تألیف کرد. البته اتسز، پدر ایل ارسلان، او را به نوشتن کتاب امر کرده بود، ولی رشید وطواط در روزگار پسر اتسز، ایل ارسلان، کتاب تمام شد. از این رو وطواط در این کتاب از اتسز با دعای (نور الله مضجعه) یاد می کند.

تعریفات در کتاب حدائق السحر همه منطقی است یعنی جامع و مانع است و با عبارات فصیح و بلیغ بیان شده است.

به نظر می رسد که در نامگذاری کتاب به حدائق السحر فی دقائق الشعر تسامحی صورت گرفته باشد و با آنکه در مقدمه کتاب تصریح شده که این کتاب در محاسن (نظم) و (نثر) است، در ذیل همین مقدمه، کتاب، حدائق السحر فی دقائق الشعر نامیده شده، و شاید هم بتوان گفت که اولاً در نامگذاری، جامعیت و مانعیت ضرورت ندارد و ثانیاً قدما در فنون سخن، به شعر بیشتر اهمیت می داند تا به نثر.

۳. المعجم فی معاییر اشعار العجم.

در اوایل قرن هفتم هجری شمس قیس رازی سومین کتاب باارزش در علوم بلاغی به نام المعجم فی معاییر اشعار العجم را نوشت. شمس قیس در طرح کتاب خویش از رشید وطواط تقلید کرده و همچون او قواعد بلاغی را نوشته و از عربی و فارسی

مثال آورده و نکات و امثال و مطالب در هر دو کتاب تقریباً یکی است و بعید به نظر می رسد که این مسأله از باب (توارد) باشد.

بخش اول
علم بیان

علم بیان

علم بیان عبارت است از مجموعه قواعد و قوانینی که به وسیله آنها می توان یک معنی را به گونه های متعدد بیان کرد؛ به شرط آنکه این شیوه های گوناگون، در میزان روشنی و پوشیدگی با یکدیگر متفاوت باشند و این تفاوت، مبتنی بر تخیل باشد. برای مثال، عبارات (باران می بارد) را می توان از نظرگاه علم بیان به صورتهای دیگری که از جهت وضوح و خفای دلالت، مختلف باشند، ادا کرد؛ مثلا در جمله (چشم ابر می گیرد)، همین مفهوم با استفاده از استعاره بیان شده است و در جمله (مروارید باران از چشم ابر می چکد)، از تشبیه و استعاره برای بیان این مقصود بهره گرفته شده است.

بنابراین، موضوع علم بیان، بحث در (صورتهای متفاوت و متمایز خیال) است؛ زیرا این صور، وسایلی هستند که با آنها می توان یک مفهوم را به شیوه های گوناگون بیان کرد.

صورت‌های مختلف خیال عبارتند از:

۱. تشبیه
۲. استعاره
۳. مجاز
۴. کنایه

تشبیه

تشبیه در لغت، مانند کردن چیزی است به چیزی دیگر در یک یا چند صفت؛ اما در اصطلاح علم بیان، تشبیه، ادعای همانندی و اشتراک چیزی است با چیز دیگر در یک یا چند صفت؛ برای مثال وقتی منوچهری می گوید (شبِ چون چاه بیژن تنگ و تاریک)، در حقیقت، او به پنداری شاعرانه، (شب) را در صفت (تنگی) و (تاریکی) به "چاه بیژن" مانند کرده است، و یا در بیت زیر از دقیقی:

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند
سپید روز به خوبی رخان تو
ماند

به ادعای شاعرانه (شب سیاه) به (زلفکان) معشوق و (سپیدروز) به (رخان) او تشبیه شده است.

ارکان تشبیه

ارکان تشبیه چهار است:

۱. مشبه

آنچه که مانند می شود؛ برای مثال (شب سیاه) و (سپید روز) در بیت اخیر، و (شب) در شاهد پیش از آن، مشبه هستند.

۲. مشبه به

آنچه که بدان مانند می کنند؛ مانند (چاه بیژن) در شاهد نخست، و (زلفکان) و (رخان) در بیت دوم

۳. وجه شبه

صفت یا وجه مشترکی که بین مشبه و مشبه به وجود دارد؛ برای مثال، در شاهد نخست، وجه شبه (تنگی) و (تاریکی) است، و در شاهد دوم، (سیاهی) (در مصراع اول) و (سپیدی) (در مصراع دوم)

۴. ادات تشبیه

واژه هایی که شباهت را به وسیله آنها نشان می دهند؛ این ادات، اغلب عبارتند از: چون، چو، همچون، همچو، مانند، همانند، بسان، مثل، مثال، به صورت، به کردار، چنان، چنان، مانا، به مثل، پنداری، گویا، گویا، گفتم، و واژه هایی از این قبیل. در بیت زیر:

دل شکسته حافظ به خاک خواهد برد
چو لاله، داغ هوایی که
در جگر دارد

(دل شکسته حافظ) مشبه، (داغ دل به خاک بردن) وجه شبه، (لاله) مشبه به و (چو) ادات تشبیه است.

در شعر زیر ارز سهراب سپهری، به شکل و شیوه خاصی از به کارگیری (ادات تشبیه) برمی خوریم که تا حدی نشان دهنده سبک شعری او نیز هست:

(صداس)

به شکل حزن پریشان واقعیت بود...

به شکل خلوت خود بود...

و او به شیوه باران پر از طراوت تکرار بود

و او به سبک درخت

میان عافیت نور منتشر می شد).

البته هنگامی که شاعر تمامی ارکان تشبیه را ذکر می کند اشکالی برای دریافت و ادراک مخاطب پیش نمی آورد اما ذهن و خیال مخاطب چندان فعالیتی برای دریافت وجوه اشتراک نمی کند و در نتیجه نوعی حالت (پخته خواری) به ذهن دست می دهد.

برای همین است که شعرا اغلب (وجه شبه) و (ادات تشبیه) را حذف می کنند تا ذهن و خیال مخاطب را به کاوش و تلاش وادارند اما باید توجه داشت که حذف (مشبه) و (مشبه به) در تشبیه ممکن نیست چرا که با حذف هر یک از آنها (تشبیه) به (استعاره) تبدیل خواهد شد؛ چون استعاره در حقیقت تشبیهی است که یکی از طرفین آن (مشبه یا مشبه به) حذف شده باشد.

انواع تشبیه از جهت وجود یا عدم ادات تشبیه

۱. مرسل

اگر در تشبیه ادات تشبیه ذکر شود آن را تشبیه مرسل یا صریح گویند

مانند:

قدحی از شبه و مرجان است

لاله بر شاخ زمرد به مثل

۲. مؤکد

اگر ادات تشبیه حذف شود تشبیه مشکد نامیده می شود مانند:

سودای تو آتشی جهان سوز هجران تو ورطه ای خاطرناک

انواع تشبیه به اعتبار وجه شبه

الف) انواع تشبیه از جهت ذکر یا عدم ذکر وجه شبه

۱. مفصل

اگر وجه شبه در تشبیه ذکر شود آن تشبیه را مفصل گویند مانند:

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است

کز درون خالی از برون سیاهی است

که (از درون خالی بودن و از برون سیاه بودن) وجه شبه است

۲. مجمل

اگر وجه شبه ذکر نشود آن را تشبیه مجمل خوانند مانند:

همچو چشم سوزی شکل دهانش بسته زناری چو زلفش بر
میانش

که (شکل دهان) زیباروی به (چشم سوزن) (= سوراخ سوزن) تشبیه شده و (زنار) او
به (زلف) و در هر دو مورد وجه شبه ذکر نشده است

۳. بلیغ

اگر هم (ادات تشبیه) و هم (وجه شبه) حذف شود تشبیه بلیغ (مؤکد و مجمل) است که رساترین و زیباترین شکل تشبیه است چرا که ادعای همانندی و اشتراک بین مشبه و مشبه به در این نوع از تشبیه قوی تر است تا آنجا که برخی این نوع از تشبیه را استعاره دانسته اند و چنین استدلال کرده اند که در اینگونه تشبیهات (ادعای یکسانی و یگانگی) مشبه و مشبه به مطرح است نه (ادعای همانندی و اشتراک) بین مشبه و مشبه به در یک یا چند صفت اینک چند نمونه:

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان

مشرق کف سیاقش دان مغرب لب یار

آمده

اگر در این نوع تشبیه (مشبه) به (مشبه به) یا بالعکس اضافه شود اضافه تشبیهی می سازد بنابراین هر اضافه تشبیهی یک تشبیه بلیغ است البته بلاغت اضافه تشبیهی از تشبیه بلیغ نیز بیشتر است نمونه:

رشته صبرم به مقراض غمت ببریده شد

همچنان در آتش عشق تو سوزانم چو

شمع

(ب) انواع تشبیه به اعتبار مفرد یا مرکب بودن وجه شبه

۱. وجه شبه مفرد

آنگاه که وجه مشترک بین مشبه و مشبه به یک صورت ذهنی بیشتر نباشد و وجه شبه از امور متعدد ترکیب نشده باشد:

عزم کردند آن جفا کاران به جمع
تا ببرند آن گدا را سر
چو شمع

۲- وجه شبه مرکب

آنگاه که وجه شبه هیأتی مرکب از چند صورت ذهنی باشد و به عبارت دیگر از امور متعدد ترکیب یافته باشد:

ابر از هوا بر گل چگان ماند به زنگی دایگان

در کدام رومی بچگان پستان

نور انداخته

وجه شبه هیأتی است چکیدن چیزی نورانی از چیزی سیاه بر چیزی سفید

هلال عید پدید آمد از سپهر کبود
چو شمع زرین پیش
زمردین محراب

۳- تشبیه تمثیل

در باره این نوع از تشبیه اختلاف نظرهای زیادی وجود دارد معمولاً تشبیهی را که وجه شبه آن مرکب باشد تشبیه تمثیل گویند.

در تعریف سکاکی نیز آن است که وجه شبه آن از امور متعدد ترکیب شده باشد حقیقت این است که تشبیه تمثیل رسیدن از یک حکم جزئی به حکم جزئی دیگر

است که به نوعی با آن به پنداری شاعرانه همسان و همانند است در عین اینکه وجه شبه نیز از امور متعدد ترکیب یافته است مثلاً در بیت:

اظهار عجز پیش ستمگر ز ابلهی است
باعث طغیان آتش است
اشک کباب

می توان چنین توجیه کرد که (اظهار عجز پیش ستمگر کردن) همانند (ریزش اشک (قطرات) کباب بر روی آتش) است و همان طور ریزش اشک کباب موجب طغیان (شعله ورتر شدن) آتش مش شود اظهار عجز پیش ستمگر کردت نیز موجب طغیان و ستمگری بیشتر ستمگر خواهد شد و از این روست که شاعر این کار را (ابلهی) می داند یا:

همیشه داغ دل دردمند من تازه است
نگردد چراغ بیماران
که شب خموش

(ج) تشبیه به اعتبار حسی، عقلی و تخیلی بودن وجه شبه

۱. وجه شبه حسی

یعنی وجه شبه از امور حسی (شنیدنی، دیدنی، چشیدنی، پسودنی یا بویدنی) باشد.

خروش قمری، چون راست کرده چنگ و رباب

نسیم نسرين، چون می به

مشک کرده رطیب

در مصراع اول، وجه شبه (صدای خوش) است و در مصراع دوم (بوی خوش) که هر دو محسوسند؛ یکی از شنیدنیها و دیگری از بویدنیها.

۲- وجه شبه عقلی

یعنی وجه شبه از امور عقلانی و کیفیات نفسانی است:

تو را به حاتم طایی مثل زنند، خطاست

گل شکفته که گوید به ارغوان ماند؟

وجه شبه در مصراع اول (سخاوت و بخشندگی) است که از امور عقلی است.

۳- وجه شبه تخیلی

آن است که وجه شبه در هر دو طرف تشبیه یا در یکی از طرفین، خیالی و ادعایی باشد، والبته این نوع وجه شبه از نوع تحقیقی آن - که وجود وجه شبه در طرفین تشبیه حقیقی است - پنهانتر است، مانند:

بنگر به ستاره که بنازد سپس دیو
بر قیر چکانیش
چون زر گدازیده که

انواع تشبیه به اعتبار طرفین تشبیه

الف) انواع تشبیه به اعتبار محسوس یا معقول بودن طرفین

مقصود از حسی یا محسوس بودن، آن است که با یکی از حواس پنجگانه قابل حس باشد و آن یا از دیدنیهاست یا از چشیدنیا یا از بویدنیا، یا از پسودنیا و یا از شنیدنیا؛ یعنی مشبه یا مشبه به یکی از این نوع محسوسات باشد، مثلا:

از دیدنیها:

عذاری چو گل خاطر افروز دید
نوروز دید
فروزنده چون صبح

(عذار) مشبه است و از دیدنیها و (گل) مشبه به و از دیدنیهاست.

بنابراین تشبیه از جهت حسی یا عقلی بودن طرفین بر چهار قسم است:

۱. محسوس به محسوس

یعنی هم مشبه و هم مشبه به از امور حسی باشند:

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانا

سرها بریده بینی، بی جرم و بی

جنایت

(زلف) مشبه است و از امور حسی و (کمند) مشبه به است و از امور حسی.

۲. معقول به محسوس

یعنی مشبه از امور عقلانیو کیفیات نفسانی باشد و مشبه به از امور حسی:

بشکند خرد، پس ببندد

عمر جام جم است کایامش

خوار

همچو سیماب، بستتش

همچو گوهر، شکستتش آسان

دشوار

(عمر) از امور عقلانی است و مشبه است و (جام جم) از امور حسی است و مشبه به است.

۳. محسوس به معقول

یعنی مشبه، حسی و مشبه به از امور عقلانی و کیفیات نفسانی باشد:

گویی که عمر من بود

از بس که کوتاه است و سیه زلف یار من

و روزگار من

(زلف یار) از امور حسی است و مشبه است و (عمر) و (روزگار) مشبه به است و از امور عقلانی.

*نکته قابل ملاحظه

در تشبیهات محسوس به معقول این است که امور مادی و حسی، صبغه ای عقلانی و نفسانی باشند:

خرد را چنین خوارمایه

خرد همچو جان است زی هوشیار

مدار

که (خرد) مشبه است و (جان) مشبه به، و هر دو از امور عقلانی هستند.

خصال خوبش چون روی دلبران نیکو

ضمیر پاکش چون رای زیرکان روشن

(ضمیر پاک) به (رای زیرکان) مانند شده است و هر دو از امور عقلانی اند.

از جهت بلاغی، این نوع تشبیه چندان بلاغی ندارد؛ زیرا دریافت وجوه اشتراک بین دو امر معقول، کاری دشوار است و ثابثا مشبه به بر طبق روال تشبیه، باید در وجه شبه قوی تر باشد و چون در این نوع از تشبیه مشبه نیز از امور عقلانی است، هر ذهنی نمی تواند به کیفیت قوی تر بودن وجه شبه در مشبه به نسبت به مشبه پی ببرد.

تشبیه وهمی. یکی از بحثهایی که از قدیم الایام درباره تشبیه آمده است، تشبیه خیالی و وهمی است. بعضی از علمای علم بیان آن دو را یکی شمرده اند و بعضی نیز آنها را متفاوت دانسته اند؛ در هر صورت ما حاصل کلام این است که:

تشبیه خیالی و وهمی است که مشبه به آن، موجود و واقعی نباشد، مانند تشبیه هلال به کشتی زرینی که باری از مشک داشته باشد، یا تشبیه هلال در آسمان به ماهی زریتی که در دریای قیر شناور است، که چنین مشبه به هایی در عالم خارج وجود ندارند و فقط در خیال و پندار شاعر گرفته اند؛ برای نمونه:

گهی چون عبهری سیمین همی بر آسمان یازد

گهی چون سرو یاقوتین همی

بالد به ابر اندر

ب) انواع تشبیه به اعتبار مفرد یا مرکب بودن طرفین

مفرد : به مشبه یا مشبه بهی گفته می شود که از یک صورت ذهنی بیشتر تشکیل نشده باشد و بر دو قسم است: مفرد مجرد، مفرد مقید:

مفرد مجرد به صورتی ذهنی می گویند که فقط یک کلمه باشد، مانند:

آدم چو پیاله باشد و روح چو می قالب چون نی، جان
چو نوایی در نی

آدم مشبه است و یک صورت ذهنی بیش نیست و یک کلمه است، پس مفرد مجرد است؛ همچنین است (پیاله)، (روح)، (می) و ...

مفرد مقید به مفردی می گویند که به همراه آن یک کلمه، صفتی یا مضاف الیهی یا قیدی دیگر باشد، مانند:

ذکای طبع تو گویی که لوح محفوظ است که ذره ای نبود
جای، اندرو نسیان

(ذکای طبع) مفرد مقید است و (لوح محفوظ) نیز مفرد مقید است.

مرکب: به مشبه یا مشبه بهی می گویند که از ترکیب چند صورت ذهنی درست شده باشد و به تعبیر دیگر، هیأتی را که در ذهن از چند صورت ذهنی منتزع شده باشد، مرکب می گویند، مانند:

عرق بر ورق نگارین به چه ماند همچو بر صفحه
گل، قطره باران بهاری

که مشبه تشکیل شده است از هیأتی که مرکب است از (قطره عرقی که بر چهره گلگون زیباروی) نشسته است و مشبه به نیز مرکب است از (قطره باران بهاری که بر ورق گل)

قرار گرفته است.

با ذکر این مقدمه، تشبیه بدین اعتبار به چهار دسته تقسیم می شود:

۱. مفرد به مفرد

یعنی مشبه مفرد باشد و مشبه به نیز مفرد، و چون ممکن است که هر یک از مشبه و مشبه به مجرد یا مقید باشند، چهار صورت پدید می آید:

. مفرد مجرد به مفرد مجرد:

هر چه گفتند

مردگی کفر و زندگی دین است

مغز آن ای است

. مفرد مجرد به مفرد مقید:

زیرها چون بیدلان مبتلا، نالنده سخت

رودها چون عاشقان تتگدل

گرینده، زار

(زیرها) مفرد مجرد است و (بیدلان مبتلا) مفرد مقید؛ همچنین (رودها) مفرد مجرد است و (عاشقان تتگدل) مفرد مقید.

. مفرد مقید به مفرد مجرد:

گاه چون بحر، طبعم اندر موج
گه چو خورشید، ذاتم اندر
جوش

که (طبعم) (= طبع من) مفرد مقید است و (بحر) مفرد مجرد؛ همچنین (ذاتم) (= ذات من) مفرد مقید است و (خورشید) مفرد مجرد

. مفرد مقید به مفرد مقید:

دوش گفתי ز تیرگی، شب من
رای اهریمن
زلف حور است و

(شب من) به (زلف حور) و (رای اهریمن) مانند شده است که همه مفرد مقیدند.

۲- مفرد به مرکب

یعنی مشابه مفرد باشد و مشابه به مرکب؛ البته این مفرد ممکن است مجرد باشد یا مقید:

اشک تو چون در که بگدازی و بر ریزی به زر

اشک من، چون ریخته بر

زر همی برگ سمن

(اشک تو) مشابه است و مفرد مقید و (در گداخته و بر ریخته بر زر) مشابه به است و مرکب؛ همچنین است در مصراع دوم

۳- مرکب به مفرد

یعنی مشبه، مرکب باشد و مشبه به مفرد، که ممکن است مفرد مجرد یا مفرد مقید باشد:

ز گرد سپه خنجر جنگیان
همی تافت چون
خنده زنگیان

(خنجر جنگیان، که از میان گرد سپه می درخشد) مشبه و (خنده زنگیان)

مشبه به، که تشبیه مرکب به مفرد مقید است.

با هم گل و سبزه و بنفشه
چون قوس قزح به
رنگ الوان

۴. موکب به مرکب

یعنی مشبه و مشبه به هر دو هیأتی مرکب از چند صورت ذهنی باشند؛ مثلاً

ز شاخ درخت آنچنان می درخشد
که پروین ز برج
دو پیکر، شکوفه

(درخشیدن شکوفه از شاخ درخت) همانند شده است به (تابیدن ستاره پروین از برج دو پیکر)، که هر دو طرف تشبیه مرکب است.

استعاره

از نظر لغوی، استعاره از باب استفعال و معنی آن چیزی را به عاریت خواستن است. درباره اصطلاح استعاره، تعاریف بسیار پراکنده ای خصوصا به وسیله قدما مطرح شده است. برای اینکه تعریف نسبتا دقیقتری از استعاره به دست بدهیم، لازم است نظری به مطالب گذشته داشته باشیم. گفتیم که کوتاه ترین حد تشبیه، تشبیه بلیغ است، یعنی آنجا که فقط طرفین تشبیه ذکر می شود؛ مثلا اگر بگوییم: "اشک باران است"، اشک (مشبه) است و (باران) مشبه به، و تشبیه، تشبیهی است بلیغ؛ حال اگر بگوییم: (باران از چشم او فرو می بارد)، این دیگر تشبیه نیست. چنانکه ملاحظه می شود باران مشبه به است و (چشم) کلمه ای است که ذهن را از معنی حقیقی باران دور می کند و به معنی مجازی آن یعنی اشک می رساند؛ زیرا در اصل این جمله چنین بوده است: (اشک چون باران از چشم او فرو می بارد)؛ بنابراین می توان استعاره را چنین تعریف کرد: استعاره تشبیهی است که یکی از طرفین آن محذوف باشد، با وجود قرینه ای که ذهن خواننده را از معنی حقیقی دور کند و به معنی مجازی برساند.

استعاره را به گونه ای دیگر نیز می توان تعریف کرد، با ذکر این مقدمه که (مجاز) کلمه ای است که در غیر معنی ما وضع له به کار رفته باشد، مثلا اگر بگوییم: (کلاس ساکت است)، در این جمله، واژه (کلاس) در معنی مجازی به کار رفته است؛ زیرا مقصود (شاگردان کلاس) است و البته بین کلمه (کلاس) و (شاگردان) پیوستگی و علاقه ای وجود دارد که بدان علاقه ظرف و مظلوف یا حال و محل می گویند؛ یعنی ظرف یا محل یعنی (کلاس) را گفته ایم و مظلوف یا حال یعنی (شاگردان) را اراده کرده ایم.

حال در جمله (باران از چشم او فرو می بارد)، (باران) گفته ایم و (اشک) را اراده کرده ایم و علاقه و مناسبت بین (باران) و (اشک) مشابَهت است. بنابراین، می توان استعاره را چنین تعریف کرد: استعاره مجازی است با علاقه مشابَهت، با وجود قرینه ای که ذهن را از معنی حقیقی کلمه دور می کند و به معنی مجازی می رساند.

ارکان و پایه های استعاره

استعاره دارای ارکانی است به قرار زیر:

۱. **مستعار له** . معنی مجازی لفظ، که مطابق است با مشبه در تشبیه
۲. **مستعار منه**. معنای حقیقی لفظ، که مطابق است با معنای مشبه به در تشبیه.
۳. **لفظ مستعار**. لفظی است که در غیر معنی حقیقی به کار گرفته شده است که برابر است با لفظ مشبه به.
۴. **قرینه**. که به آن قرینه صارفه نیز می گویند، واژه یا واژه هایی است که ذهن را از معنای حقیقی لفظ مستعار دور می کند و به معنای مجازی می کشاند.
۵. **جامع**. همان وجه شبه بین مستعار له (مشبه) و مستعار منه (مشبه به) است.

انواع استعاره

در کتب قدما برای استعاره انواع بسیاری ذکر کرده اند که بعضی از آنها مربوط به ادب پارسی نمی شوند و برخی نیز از چندان اهمیتی بر خوردار نیستند و ما نیز در اینجا از آنها چشم می پوشیم؛ برجسته ترین انواع استعاره عبارتند از:

۱. استعاره مصرحه، تصریحیه (آشکار)

استعاره ای است که در آن مستعار له یا مشبه حذف و مستعار منه یا مشبه به آورده می شود؛ با ذکر قرینه ای که ذهن خواننده یا شنونده را از معنی حقیقی لفظ مستعار دور کند و به مستعار له برساند، مثلاً:

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را
انیس و مونس شد

(ستاره) لفظ مستعار است و (شیء نورانی آسمانی) (= ستاره) مستعار منه یا مشبه به است و مشبه یا مستعار له آن یعنی (رسول خدا (ص)) حذف شده است و (ماه مجلس شد و دل رمیده ما را انیس و مونس شد) کلا قرینه صارفه است.

سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند
همدم گل نمی شود، یاد
سمن نمی کند

(سرو) استعاره است از محبوب خوش قد و قامت و (چمان) و میل چمن... قرینه صارفه است؛ زیرا مستعار له یا مشبه یعنی (محبوب) حذف شده است و مستعار منه یا مشبه به (= معنای حقیقی سرو) ذکر شده است و قرینه نیز در جمله وجود دارد؛ پس استعاره، مصرحه یا تصریحیه است.

۲. استعاره مرشحه

در حقیقت همان استعاره مصرحه است، آنگاه که از لوازم (مشبه به) یا (مستعار منه) چیزی به همراه داشته باشد، مثلاً:

اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر

چگونه کشتی از

این ورطه بلا ببرد

(کشتی) (مشبه به یا مستعار منه) استعاره مصرحه است از (وجود انسان)، و (لنگر) و (ورطه بلا) از لوازم کشتی است؛ پس استعاره مرشحه است.

چه گویمت که به میخانه دوش، مست و خراب

سورش عالم غییم چه مژده ها

داده است

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

(شاهباز بلند نظر سدره نشین) استعاره از (روح آدمی) یا (خود آدمی) است و (نشیمن) از لوازم مستعار منه است؛ پس استعاره مرشحه است.

۳. استعاره مکنیه (بالکنایه)

آنگاه که تشبیهی در ذهن و خیال گوینده پنهان و مستور باشد، اما برای بیان این تشبیه، لفظ مشبه را ذکر کند و مشبه به را حذف نماید، و در عض یکی از لوازم مشبه به را ذکر کند و به مشبه اسناد دهد، مثلاً:

پلاسین معجر و قیرینه

شبی گیسو فروهشته به دامن

گرزن

شب را به زنی تشبیه کرده که این زن گیسو به دامن فروهشته و معجر پلاسین پوشیده و ...، که مشبه یا (مستعار له) (= شب) ذکر شده و مشبه به یا (مستعار منه) (=زن) حذف گردیده و (گیسو فروهشته به دامن و ...) که از لوازم (مستعار منه) است به مستعار له اسناد داده شده است.

نفس باد صبا، مشک فشان خواهد شد
عالم پیر دگرباره
جوان خواهد شد

(باد صبا) به انسانی مانند شده است و (نفس) از لوازم انسان است که به باد صبا اسناد داده شده است

۴. استعاره تخیلیه

« در استعاره مکنیه لازم است که چیزی از لوازم مشبه به (= مستعار منه) را در کلام بیاورند و آن را به مشبه (= مستعار له) نسبت دهند؛ اثبات لوازم مشبه به را برای مشبه استعاره تخیلیه می گویند». برای مثال در بیت زیر از منوچهری:

شبی گیسو فروهشته به دامن
پلاسین معجر و قیرینه گرزن

(شب) (= مستعار له) به زنی (= مستعار منه) مانند شده است که گیسو به دامن فروهشته و روسری پلاسین به سر کرده و دستمالی شیا به شکل نیم بر سر است؛ اثبات این امور که لوازم مستعار منه یا مشبه به است برای مستعار له یا مشبه، استعاره تخیلیه است.

۵. استعاره اصلیه

استعاره ای است که لفظ مستعارش اسم باشد، مانند:

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل رمیده ما را انیس و مونس شد

که (ستاره) اسم است و لفظ مستعار، و استعاره، اصلیه است

۶. استعاره تبعیه

وقتی است که لفظ مستعار فعل یا صفت باشد.

اگر بخندد در دست من قدح، نه عجب

که بس گریست فراوان به دست من

شمشیر

(بخندد) لفظ مستعار است و فعل؛ همان طور که (گریست) لفظ مستعار است و

فعل، و هر دو استعاره، تبعیه اند.

۷. استعاره قریب (نزدیک و مبتذل)

استعاره ای است که خیلی زود - بیشتر از جهت کثرت تکرار - جامع آن به

ذهن بیاید و خواننده و شنونده در دریافت آن زحمتی متحمل نشوند، مثلاً:

پشت بر دیوار زندان، روی در بام فلک

چون فلک شد پر شکوفه، نرگس

بینای من

۸. استعاره بعید (دور و شگفت)

بر عکس استعاره قریب است، یعنی استعاره ای که (جامع) در آن دیر باب است و از این رو، دریافت آن مستلزم تأمل بیشتر است:

در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج

گر باس تو یاری ندهد کوس و علم را

در این بیت (خناق کوس) استعاره است از گرفتگی صدای کوس و (تشنج علم) استعاره است از پیچیده شدن علم، که درک آن را هر کسی برنتابد.

گاو سفالین که آب لاله تر خورد

ارزن زرینش از مسام بر آید

(گاو سفالین) استعاره است از خم باده، (آب لاله تر) استعاره از شراب و (ارزن زرین) استعاره از قطرات شراب است که از خم به بیرون می تراود، و هر سه استعاره بعیده اند.

۹. استعاره تمثیلیه

هر گاه جمله ای را در غیر معنی ما وضع له، با علاقه‌مشابهت به کار ببرند، آن را تمثیل با استعاره مرکب یا استعاره تمثیلیه یا مجاز مرکب بالاستعاره گویند. به بیان دیگر، هرگاه مشبه یا مستعار له حذف شود و مشبه به یا مستعار منه مذکور به صورت جمله باشد و وجه شبه جامع نیز صورت و هیأتی منتزع از امور متعدد باشد، استعاره، استعاره تمثیلیه خواهد بود. در این نوع از استعاره آنگاه که جمله مشبه به یا مستعار منه به درجه شیوع و شهرت رسیده باشد، بدان (مثل) می گویند. اینک چند نمونه:

تخم بر شوره فشانده، خشت بر دریا زده

گشته سر گردان خلاق، زیر این گردان حصار

(تخم بر شوره فشانده) و (خشت بر دریا زده) جملاتی هستند که در غیر معنی ما وضع له و با علاقه مشابَهت به کار رفته اند و هر دو، استعاره از (کار بیهوده کردن) هستند؛ یعنی (کار بیهوده کردن) (مشبه یا مستعار له) چون (تخم در شوره فشاندن) و (خشت بر دریا زدن) (مشبه به یا مستعار منه) است.

مجاز

مجاز عبارت است از کاربرد واژه، در غیر معنی اصلی و ما وضع له، که برای رسیدن به معنی مجازی و عدول از معنی حقیقی باید مناسبتی یا علاقه ای بین معنی حقیقی و معنی مجازی وجود داشته باشد تا ذهن بتواند به مفهوم مورد نظر شاعر برسد. مثلاً وقتی که گفته شود: "کلاس ساکت است"، واژه "کلاس" در معنی حقیقی خود به کار نرفته است، زیرا در مفهوم شاگردان است، ولی ارتباط و مناسبتی بین (کلاس) و (شاگردان) وجود دارد، یعنی کلاس (ظرف یا محل) است و شاگردان (مظروف یا حال).

البته اگر این علاقه، علاقه مشابهت باشد، مجاز، (استعاره) است و اگر غیر مشابهت باشد آن را (مجاز مرسل) می نامند.

نامگذاری انواع مجاز مرسل، براساس همین علاقه است. مجاز مرسل انواع بسیاری دارد که مشهور ترین آنها عبارتند از:

۱. مجاز مرسل با علاقه حال و محل یا ظرف و مظروف

یعنی ظرف را بگوییم و مظروف را اراده کنیم، یا بالعکس، مثلاً:

جهان دل نهاده بر این داستان

همان بخردان و همان راستان

(جهان) گفته و مردم جهان را اراده کرده است.

۲. مجاز مرسل با علاقه کلیت و جزئیت

یعنی (کل) را بگوییم و (جزء) را اراده کنیم، یا بالعکس:

الف) کلیت = ذکر کل و اراده جزء

سپید شد چو درخت شکوفه دار، سرم

وز این درخت همین میوه غم

است برم

(سر) گفته و موی سر را که جزئی از سر اراده کرده است.

ب) جزئیت = ذکر جزئی و اراده کل:

چو آتش تیشه می زد، کوه

به یاد روی شیرین بیت می گفت

می سفت

(بیت) گفته و شعر (غزل) را اراده کرده است.

۳. مجاز مرسل با علاقه سبب و مسبب (علت و معلول)

یعنی سبب را بگوییم و مسبب را اراده کنیم، یا بالعکس، مثلاً:

وی دوتا از ندم، رکوع این

اد ز خود گشته سیر، جوع این است

است

کلمه (سیر) مجاز است؛ زیرا سیری سبب بیزاری است.

۴. مجاز مرسل با علاقه آئیت

یعنی ابزار و وسیله انجام کاری را بگوییم و خودکار و به وجود آمدن را اراده کنیم،
مثلا (زبان) بگوییم و سخن را اراده کنیم؛ یا در این بیت:

چو حصر منقبتت در قلم نمی آید

چگونه مدح تو گوید زبان مدحت خوان

(قلم) گفته و نوشتن را اراده کرده است؛ (قلم) آلت و وسیله نوشتن است.

۵. مجاز مرسل با علاقه مادیت

یعنی ماده سازنده چیزی را بگوییم و آن چیز را اراده کنیم، مثلا (آهن) بگوییم و
شمشیر را اراده کنیم:

سخنهای بدش تعلیم کردند به زر وعده، به آهن بیم کردند

(آهن) گفته و شمشیر را اراده کرده است.

۶. مجاز مرسل با علاقه ما کان (آنچه بوده است)

نامیدن چیزی به نام یا صفتی که آن چیز در گذشته بوده است، مثلا (خاک) بگوییم
و انسان را اراده کنیم:

آفرین جان آفرین پاک را آن که جان بخشید و ایمان،
خاک را

۷. مجاز مرسل با علاقه ما یکون (آنچه خواهد شد)

یعنی چیزی را به نامی بنامیم که در آینده خواهد شد، مثلا به دانشجوی پزشکی،
دکتر بگوییم؛ یا:

نبینی باغبان چون گل بکارد
چه مایه غم خورد تا گل بر
آرد

در مصراع اول، (گل) گفته و تخم گل را اراده کرده است؛ زیرا تخم گل در آینده گل
خواهد شد.

۸. مجاز مرسل با علاقه قوم و خویشی

یعنی کسی را به نام پدرش یا یکی از اقوامش بنامیم، مثلا به جای حسین بن منصور
حلاج بگوییم (منصور):

منصور بر سر دار این نکته خوش سراید
کنز شافعی نپرسند
امثال این مسائل

۹. مجاز مرسل با علاقه تضاد

یعنی واژه ای را در معنی ضد آن به کار بریم، مثلا نفرین را در مورد آفرین و خیر
را در مورد شر به کار بریم:

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق؟

گفتم ای خواجه عاقل! هنری

بهتر از این؟!

(عاقل) گفته و مفهوم متضاد آن یعنی (کم عقل) را اراده کرده است.

کنایه

کنایه در لغت به معنی پوشیده سخن گفتن است، اما در علم بیان عبارت است از ایراد لفظ و اراده معنی غیر حقیقی آن، به صورتی که بتوان معنی حقیقی آن را نیز اراده کرد؛ و فرق اصلی بین استعاره و کنایه نیز در همین است؛ زیرا در استعاره قرینه صارفه وجود دارد تا ذهن را از معنی حقیقی دور کند و به معنی مجازی برساند، ولی در کنایه چنین قرینه ای وجود ندارد، مثلاً:

نگه کرد رستم بدان سرفراز بدان چنگ و یال و رکیب درلز

(رکیب دراز) کنایه از بلندی قامت است، ولی در حقیقت نیز رکاب رستم دراز بوده است. البته از معنی حقیقی تا معنی مجازی گاهی واسطه یا توسطه هایی ممکن است وجود داشته باشد.

انواع کنایه

۱. کنایه قریب

عبارت از این است که واسطه ای بین معنی حقیقی و مجازی نباشد یا اندک باشد:

سلاح و اسب به لشکر گه شه ارزان گشت به شهر دشمن مازو و
نیل گشت گران

در مصراع اول، ارزان شدن سلاح و اسب کنایه از بسیاری کشتگان دشمن است و به غنیمت گرفتن اسب سلاح آنها، و در مصراع دوم، گران شدن مازو و نیل کنایه از عزادار شدن خانواده های کشتگان دشمن است.

۲. کنایه بعید

آنگاه که واسطه های بین معنی حقیقی و مجازی (مکنی به و مکنی عنه) زیاد باشد، مثلا وقتی که گفته می شود: فلانی (کثیر الرماد) است، مقصود این است که (بخشنده) است؛ یعنی باید چنین تصور شود که زیادی خاکسترخانه، دلیل است بر کثرت مصرف هیزم، و کثرت مصرف هیزم دلیل است بر زیادی پخت و پز، و کسی که زیاد غذا می پزد، زیاد هم مهمان دارد، و زیادی مهمان دلیل بر سفره گسترده و بخشندگی است. همچنین کنایه را از جهت دلالت مکنی به به مکنی عنه به اقسامی تقسیم کرده اند:

۳. کنایه از موصوف (اسم)

یعنی صفت یا صفاتی را ذکر کنند و موصوف را کنایه کنند:

بالات شجاع ارغون تن زیر تو عروس ارغون زن

(شجاع ارغون تن) کنایه از مریخ است و (عروس ارغون زن) کنایه از زهره است.

۴. کنایه از صفت

مکنی به صفتی است که باید آن متوجه صفت دیگر شد، مانند (سرافکنده) کنایه از (خجل) و (دراز گردن) کنایه از (احمق)

دهر سیه کاسه ای است ما همه مهمان او بی نمکی تعبیه
است در نمک خوان او

(سیه کاسه) کنایه از (بخیل) است.

۵. کنایه از فعل

یعنی فعلی یا مصدری یا جمله ای در معنای فعل یا مصدر دیگر به کار رفته باشد، مانند (در کوزه فقاع کردن) در شاهد پیشین که کنایه از (فریب دادن) است، و مانند (بخیه با روی افکندن) که کنایه است از (رسوا کردن):

سوزنی چون دید با عیسی به هم
فکندش لاجرم
بخیه با روی او

اقسام دیگر کنایه

۱. تلویح

در لغت به معنی اشاره به دور است و اصطلاحاً به کنایه ای گفته می شود که واسطه های بین مکنی به و مکنی عنه دور و بعید باشد، مثل (به داغ افتادن) کنایه از (فریب خوردن):

برای من مگری و مگو دریغ دریغ
آن باشد
به دوغ دیو درافتی دریغ

۲. رمز

کنایه ای است که در آن وسایط اندک، اما معنای کنایه چندان آشکار نیست، مانند (آب دندان) کنایه از (سلیم و ساده دل) در بیت زیر:

حاسدت با تو اگر نرد عداوت باز
کس نتوان یافت، بباز
آب دندان تر از او

۳. ایما

کنایه ای است که در آن وسایط اندک است و مقصود گوینده از آن روشن، مانند (سپر افکندن) کنایه از (تسلیم شدن)

در هیچ حمله هرگز ننگنده ای سپر
با حمله زمانه توسن
چگونه ای؟

۴. تعریض

به معنی گوشه و کنایه زدن است، یعنی اشاره کردن به جانبی و اراده جانبی دیگر؛ مثلا به دوستی که هرگز از کسی دستگیری نمی کند، بگویند:

دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و
درماندگی

یا مثلا به کسی که در هر علمی اظهار نظر می کند، بگویند:

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر تراشد
قلندری داند.

مقدمات علوم بدیعی

رهندهایی که زیبایی آنها وابسته ترهندهای دیگر است

بعضی از شگردهای بدیعی به خود ترهنده شاعرانه نیستند، یعنی از نوع دیگر ترهندها مانند جناس، لف و نشر و غلو و غیره نیستند که بشود گفت با ایجاد ویژگی یا ویژگیهای لفظی یا معنایی خاصی در زبان به وجود می آیند. مثلا در تعریف جناس گفته می شود که آوردن دو واژه است که لفظ آنها یکی و معنی متفاوت باشد اما این گونه ترهندها متفاوت هستند؛ مثلا درباره حسن مطلع گفته می شود که باید آغاز کلام زیبا باشد اما آغاز کلام چگونه زیبا می شود؟ در کتابهای بدیع درباره زیبایی آنها بحثی نشده است. و اصولا شیوه خاصی برای زیبا ساختن آنها وجود ندارد. این شگردها در حقیقت زیبایی خود را مرهون ترهندهای بدیعی، بیانی و غیره هستند؛ و بدون آنها ترهندهی شاعرانه نیستند. این ترهندهای وابسته عبارتند از: حسن مطلع، حسن مقطع، سؤال و جواب، حشو ملیح، حسن تخلص، حسن طلب، حسن تعلیل، تنسیق الصفات و بر دو گونه هستند:

۱. گونه هایی که زیبایی آنها مرهون عامل دیگری است ولی علمای بدیع اعم از قدما و معاصران واقعیت را تشخیص نداده اند. به هر حال زیبایی اینها مربوط به عاملی که ادعا شده نیست مانند شگردهای تنسیق الصفات، اطراد، حسن طلب، حشو ملیح.

۲. گونه هایی که گرچه زیبایی آنها ناشی از ترهندها و عوامل دیگر است اما زیبایی این ترهندها و عوامل دیگر در این موارد ارزش و اعتبار خاصی به اثر می بخشند. مثلا حسن مطلع به خودی خند ترهندهی خاص نیست؛ اما بیت زیبا در آغاز شعر ایجاد جذابیت می کند و ذهن خواننده را به سوی اثر

می کشاند و با اشتیاق آن را دنبال می کند. اینک به بررسی آنها مس

پردازیم:

۱- در آمد یا حسن مطلع

اتفق علماء البديع على أن براعة المطلع أو الاستهلال مما يتميز به الشعر والشاعر، ويسمي ابن المعتز براعة الاستهلال "حسن الابتداء" وفي هذه التسمية تنبيه على تحسين المطالع، وقد شرطوا في المطلع أن يجتهد الناظم في تناسب قسميه بحيث لا يكون شرطه الأول أجنبيًا من شرطه الثاني، كقول البحتري:

بودي لو يهوى العزول ويعشق ليعلم أسباب الهوى كيف تعلق

در شعر و داستان و خطابه و اثر ادبی باید زیبا و جذاب آغاز گردد، به گوشها خوش آید و بر دلها بنشیند و اذهان را به خود جذب کند؛ چندان که نه تنها خواننده و شنونده از آن لذت ببرد بلکه چنان شیفته گردد با دقت و شوق آن را تا پایان بخواند یا گوش بدهد. داستانها و اشعار و خطابه هایی که در آمدی خوش و زیبا ندارند، ایجاد رغبت و شوق نمی کنند و خواننده و شنونده خسته شده و از ادامه دادن و دنبال کردن آنها منصرف می گردد.

چگونه می توان مطلع را زیبا ساخت؟ چنان که قبلا گفتیم حسن مطلع نرفندی چون جناس یا ایهام و غیره نیست که دارای قواعدی باشد زیرا برای آوردن حسن مطلع باید از شگردهای ادبی دیگر سود جست، منتها آوردن این ترفندها و شگردها در آغاز یک اثر ادبی و هنری ارزشی واهمیتی مضاعف پیدا می کند زیرا هم خود زیبا است و هم تمام حواس خواننده را به خود جذب می کند و موجب می شود که با

اشتیاق تا پایان مطلب را دنبال کند مثلا: سعدی به یاری تمثیل مطلع این غزل را زیبا ساخته:

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد؟

ابری که در بیابان بر تشنه ای ببارد

حسن مطلع غزل دیگر او با استفاده از استعاره ایجاد گشته است:

شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد

تو بیاکز اول شب در صبح باز باشد

حسن مطلع قصیده سروش اصفهانی، که در هنگام آوردن سرخان خوارزم به دربار ناصر الدین شاه سروده، مرهون ایهام زیبایی آن است:

افسر خوارزمشه که سود به کیوان

با سرش آمد در این مبارک ایوان

ملک الشعراى بهار مطلع یکی از قصایدش را با ارسال المثل زیبایی آغاز کرده:

عشقت آتش به دل کس نزد تا دل ماست

کی به مسجد سزد آن شمع که در خانه رواست

وقصیده معروف جغد جنگ را با تشبیه، زیبایی بخشیده است:

فغان ز جغد جنگ و مرغواى او

که تا ابد بریده باد نای او

حسن مطلع در شعر نو نیز اهمیتی بسیار دارد مثلا اخوان ثالث شعر زمستان را با دو کنایه زیبا آغاز کرده و خواننده را مشتاق خواندن شعر خود ساخته:

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت

سرها در گریبان است

ونیمای شعری را با صحنه آرای حسن مطلع بخشیده

می تراود مهتاب

می درخشد شب تاب...

۲- پراعت استهلال

پراعت استهلال در حقیقت نوعی حسن مطلع است منتها مضمون مطلع با مقصود و منظور اثر تناسب و هماهنگی دارد. مثلا در آغاز داستان (داش آکل) صادق هدایت چنین آمده است که داش آکل و کارکارستم سایه هم را به تیر می زدند. از این کنایه درمی یابیم که درگیری و دشمنی میان این دو شخص بسیار سخت است و ما با ملجرای غم انگیز و فاجعه ای دردناک روبه رو هستیم.

جامی در آغاز یکی از مثنویهای خود خدا را چنین ستایش می کند:

مجنون تو عقل هوشمندان

ای خاک تو تاج سربلندان

مکشوف ترا سها سهیلی

محبوب ترا نهار لیلی

وجود واژه های (مجنون) و (لیلی) - گرچه به معنای متفاوتی به کار رفته اند -
تناسبی زیبا با اسم مجنون و لیلی در این داستان معروف (لیلی و مجنون) دارند.
در شاهنامه در داستان رستم و اسفندیار بلبل به جای آنکه نغمه سرایی کند، می
نالد:

به پالیز بلبل بنالد همی گل از ناله او ببالد همی

ناله بلبل تناسب دارد با این غمنامه دردناک.

به هر حال براعت استهلال به دلیل تناسب و هماهنگیش با موضوع زیباست.

۳- فرود سخن (حسن مقطع)

تكون هذه الصنعة بأن يجعل الشاعر آخر أبيات القصيدة مستملاً مستعذباً ، وأن
يختمها بألفاظ فصيحة ومعانى لطيفة لأن أقرب أبيات القصيدة إلى سمع السامع هو
آخر أبياتها ، فإن كان مليحاً بقيت لذته وأصبحت الأبيات السابقة، مهما قلت جودتها
وكانت رديئة ، نسيا منسيا .

ومن قول المتنبي:

قد شرف الله أرضاً أنت ساكنها وشرف الناس إذ سواك إنسانا

ويقول الغزى :

بقيت بقاء الدهر يا كهف أهله وهذا دعاء للبرية شامل

ويقول مسعود بن سعد :

تا دهذ باغ وراغ را هر سال	بربيع وخریف زينت حور
زلف شاهسفر غم وروی سمن	جشم بادام و ديده انكور
باد عيشت بخرمى موصوف	باد روزت بفرخى مذكور
روز كارت رهى و بخت غلام	مملكت بنده وجهان مأمور
ز ازل دولت ترا توقيع	تا ابد نعمت ترا منشور
تر و تازه خزان تو جو بهار	خوش وخرم رواح تو جو بكور

ومعنى هذه الأبيات :

- طيلة ما تعطى الحور زيتها للرياض والبساتين في كل سنة أثناء الربيع والخریف
- بذؤابات الشاهفرم ونقاء وجه الياسمين وحدقات اللوز وعيون الأعناب
- ليكن عيشك مقرونا بالهناء وليكن يومك مذكورا بالصفاء
- وليخضع لك الزمان ولبطعك الحظ السعيد ، ولتخضع لك المملكة ولتأتمر بأمرك الدنيا
- وليصبح خريفك في نصره الربيع، ولتصبح أسمياتك في رقة البكور

ومثل هذا الدعاء الذى يقال فيه ما دام كذا ... لتبقى أنت كذا . . ويسمى في الفارسية بـ لا دعاء التأبيد « ومثاله من قولى :

مباذا صدر تو بى من كى نارد تا كه محشر

نه ممدوحى جهان جون تو نه مداحى فلك جون من

ومعناه : - لا أبعدي الله عن جنابك فإن الدنيا لا تجلب ممدوحا مثلك ، ولا الفلك
مداحا مثلي

گرچه در هر اثر ادبی، حسن مطلع بسیار مهم است اما حسن مقطع از آن هم مهم تر است. غرض از حسن مقطع آن است که هر اثر ادبی چه شعر، چه مقاله، چه داستان باید به شیوه ای بسیار دلپذیر و زیبا و مناسب پایان پذیرد تا خواننده یا شنونده خشنود شود و احساس کند که این تنها شیوه درست و مناسب است که اثر می توانست پایان پذیرد. گیرایی و زیبایی مقطع سخن باید عواطف خواننده را چنان برانگیزد که شادی حاصل از آن تا مدتی خاطر او را نوازش دهد از طرفی اگر اثر ادبی به ویژه داستان دارای پیام انسانی، اخلاقی، اجتماعی... باشد و زیبا و دلنشین پایان یابد این پیام احساسات او را لطیف می سازد و در احساسان و عقلش بسیار تأثیر می گذارد. شعر (زمستان) اخوان ثالث که مطلع آن با دو کنایه زیبا آغاز می شود:

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت

سرها در گریبان است

در مطع شعر شاعر نهایت اندوه و سر خوردگیش از همه چیز و همه کس در چند مصرع با قدرت و زیبایی تمام نشان می دهد به علاوه شعر، بسیار طبیعی و هنرمندانه پایان یافته و اثر عمیق و دلنشینی در خواننده می گذارد:

هور دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان

دستها پنهان،

نفسها ابر، دلها خسته و غمگین

درختان اسکلتهای بلورآجین

... زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه

غبار آلوده مهر و ماه

زمستان است.

گاهی یک سجع یا جناس یا ایهام یا ترفندی دیگر می تواند حسن مقطع ایجاد کند.

بعضی از حکایات سعدی حسن مطلع ندارد و زیبایی آنها صرفا ناشی از حسن مقطع آنهاست چندان که اگر حسن مقطع نباشد حکایت نازیبا و بی ارزش می شود مثل این حکایت:

کسی مژه پیش انوشیروان عادل آورد و گفت که فلان دشمن ترا خدای عزوجل برداشت.

گفت: هیچ شنیدی که مرا بگذاشت.

اگر حکایت با سجع پایان نمی یافت اصلا زیبا نبود. مثل: گفت من هم خواهم مرد. یا من هم زنده نخواهم ماند.

حکایت دیگر:

شبی در بیابان مکه از بی خوابی پای رفتنم نماند. سر بنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار.

گفت: "حرم در پیش است و حرامی از پس. اگر رفتی بردی و گر خفتی مردی".
زیبایی این حکایت مرهون تضاد و مقابله و سجع در مقطع آن است اگر حکایت
چنین پایان می یافت:

شتریان گفت: "ماندن اینجا خطر دارد به علاوه مکه نزدیک است." سخنی بی
ارزش و فاقد زیبایی می بود.

این حکایت سعدی حسن مقطع زیبا ندارد؛ لذا فاقد زیبای است:

حکیمی را پرسیدند: از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است؟

گفت: آنکه را سخاوت است به شجاعت حاجت نیست.

اما اگر حکایت با سجع پایان می یافت زیبا می شد و هنری:

گفت آنکه را سخاوت است به شجاعت چه حاجت است.

۴- حشو ملیح

حشو ملیح آوردن واژه یا عبارتی در کلام است که جنبه معترضه دارد و بدان نیازی
نیست ولی زیباست.

در زبان خبر حشو ناپسند است زیرا مقدرًا لفظ به اندازه نیاز معنی باید باشد؛ اما در
زبان عاطفی، که هدف از آن نشان دادن عواطف و زیبایی آفرینی است، حشو ملیح
خوش است. حشو زیبا یا ملیح نیز ترفندی خاص نیست بلکه زیبایی آن مرهون
ترفندهای شاعرانه گوناگون است:

دی، که پایش شکسته باد، برفت
آمد
گل، که عمرش دراز باد،

زیبایی حشو در این بیت به سبب تشبیه ماه (دی) و فصل گل به انسان است که با دو جمله معترضه (پایش شکسته باد) و (عمرش دراز باد) میسر شده است. معمولاً حشو ملیح جنبه دعا یا نفرین دارد:

چشم بداندیش - که برکنده باد -
عیب نماید هنرش در نظر

۵- حسن تخلص

"حسن التخلص" هو أن يستطرد الشاعر المتمكن من معنى إلى معنى آخر يتعلق بممدوحه بتخلص سهل يختلسه اختلاسا رشيقاً دقيق المعنى، بحيث لا يشعر السامع بالانتقال من المعنى الأول إلا وقد وقع في الثاني، لشدة الممازجة والالتئام والانسجام بينهما، كأنما أفرغا في قالب واحد. ولا يشترط أن يتعين المتخلص منه بل يجري ذلك في أي معنى كان، فالشاعر قد يتخلص من نسيب أو غزل أو فخر أو وصف أو غير ذلك، ولكن الأحسن أن يتخلص من الغزل إلى المدح، قول البهاء زهير في قصيدة يمدح بها الملك الناصر صلاح الدين مطلعها:

عرف الجبيب مكانه فتدللا
وقنعت منه بموعد فتعللا

آن است که پس از مقدمه قصیده یا مقاله و خطاب به اصل مقصود گریز بزنند، گریزی زیبا، مناسب و لطیف که موجب نشاط و شگفتی خاطر شنونده و خواننده شود.

حسن تخلص نیز شیوه و قاعده خاصی ندارد، بلکه ابداع تناسب زیبا و هنرمندانه ای است میان مقدمه و متن. در این تناسب معمولاً از شگردهای صور خیال یا ترفندهای بدیعی دیگر استفاده می شود.

حسن تخلص در گذشته در قصاید مدحی و گاهی در غزل به کار می رفت، مثلاً عنصری از وصف طبیعت به مدح چنین گریز می زند:

گر گلستان زباد خزان زرد شد رواست باید که سرخ ماند روی خدایگان
کمالی شاعر از وصف قلم به مدح وزیر این گونه گریز می زند و تناسب زیبا برقرار می سازد:

رخ تیره، سر بریده، نگونسار و مشک بار

گویی که نوک خامه دستور کشورم

۶- حسن طلب

"حسن الطلب" أو "براعة الطلب" كما يسميه ابن حجة الحموي هو أن يلوح الطالب بالطلب بألفاظ عذبة مهذبة منقحة مقترنة بتعظيم الممدوح خالية من الإلحاف والتصريح، بل يشعر بما في النفس دون كشفه، كقول الشيخ صفي الدين الحلي:

وقد علمت بما في النفس من أرب وأنت أكرم من ذكرى له بغمي

آن است که حاجت خود را به شیوه زیبا مطرح سازند. طلب عادی هم موجب خواری طلب کننده می شود و هم ممکن است با مخالفت و یا اکراه طرف مقابل همراه باشد، لذا حتی الامکان نباید از کسی چیزی طلبید و در صورت ضرورت باید طلب غیر

مستقیم و زیبا مطرح گردد؛ تا نه تنها قبح طلب را نداشته باشد بلکه شنونده را خوش آید و او را برانگیزند تا با طیب خاطر طلب را اجابت کند.

زیبا طلب کردن نیز ترفندی خاص نیست بلکه علاوه بر رعایت اقتضای حال باید از شگردهای ادبی برای حسن طلب بهره جست. مثلا امیر معزی با استفاده از ترفند غلو و ایهام، اسب خاص سلطان سنجر را غیر مستقیم می طلبد:

سنجر در بازی چوگان چهره اش خراش برمی دارد و امیر معزی این رباعی زیبا را می سراید:

شاهها ادبی کن فلک بدخو را
کاسیب رسانید رخ
نیکو را

گر گوی خطا کرد به چوگانش زن
ور اسب غلط کرد به من
بخش او را

شعر چندان در سنجر مؤثر می افتد که اسب خاص خود به او می بخشد. در شعر زیر، ابوشکور بلخی طلب را غیر مستقیم و با در تقابل قرار دادن واژه های غریب و غریب نواز مطرح ساخته است:

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

۷- سؤال و جواب

اهتم شعراء الفرس اهتماما خاصا بصنعة السؤال والجواب، وهي من الصناعات البديعة التي يقدرونها حق قدرها، ويستعملونها في القصائد والغزليات من مطلعها إلى نهايتها. وتكون هذه الصنعة بأن يرد في شطر البيت سؤال وجواب، كقول جلال الدين الرومي:

گفتا که کیست بر در؟ گفتم کمین غلامت

گفتا چه کار داری؟ گفتم مها سلامت

گفتا که چند رانی؟ گفتم که تا بخوانی

گفتا که چند جوشی؟ گفتم تا قیامت

والمعنى:

- قال: من بالباب؟ قلت: أقل غلمانك

- قال: ماذا تريد؟ قلت: سلامتك أيها العظيم

- قال: حتام تركض وتجري؟ قلت: إلى أن تدعوني

- قال: إلام تحبش؟ قلت: إلى يوم القيامة

سؤال و جواب به خودی خود - بر خلاف نظر علمای بدیع - زیبایی ندارد مثل این پرسش و پاسخ:

گفتم: "دیروز کجا رفته بودی؟" گفت: "به کتابخانه" پرسش و پاسخ عادی حتی اگر موزون و مقفی هم باشد باز زیبا نیست:

گفت خادم را که: در آخور برو راست کن بهر بهیمه کاه و جو

گفت: لا حول این چه افزون گفتن است از قدیم این کارها کار من است

زیبایی سؤال و جواب مرهون عوامل دیگر است از جمله اسلوب حکیم و گاه حسن تعلیل، تشبیه، عکس معنایی، جناس، طنز و غیره و در همه موارد پاسخ باید بدیع باشد و غیره منتظره و معمولاً رندانه پس سؤال و جواب با زیبایی ترفندهای دیگر زیبا می شود. از طرفی چون به صورت پرسش و پاسخ است زیباییش افزون می شود؛ به علاوه معمولاً در قالب قصیده یا غزل و رباعی است؛ لذا زیبایی تکرار منظم (گفتم و گفتا) و غیره، که معمولاً زیر هم نوشته می شود نیز بر آن افزون می گردد:

گفتم: مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان

گفتا: که ماه بوسه کرا داد در جهان؟

گفتم: فروغ روی تو، افزون بود به شب

گفتا: به شب فروغ دهد ماه آسمان...

در بیت اول مقصود گوینده از ماه، محبوب زیباروی است اما محبوب در پاسخ بر خلاف نظر گوینده ماه آسمان را مطرح ساخته است. زیبایی این در ترفند اسلوب حکیم است^۱

^۱ - تقی وحیدیان کامیار: بدیع از دیدگاه زیبایی شناسی، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی، چاپ اول، زمستان ۱۳۸۳ هـ. ش.

تمرینهای

۱. آیا در شعرهای زیر ترفند تجسمی هست یا نه و چرا؟

مرد و مرکب هر دو رم کردند

با شتاب از آن شتاب خویش

کم کردند

کم

رم

کم

۲. دیدم

سیماب صبحگاهی

از قله بلندترین کوهها

فرو

می ریخت

۳. صرف نظر از قافیه، کدام یک از دو بیت زیر مناسب حسن مقطع شعر

است و چرا؟

کافر و کفرو، مسلمان و نماز و، من و عشق

هر کسی را که تو بینی به سر

دین خود است

۴. چرا این ابیات حسن تخلص دارد و گریز از چه موضوعی به مدح است:

... گر گلستان ز باد خزان زرد شد رواست

باید که سرخ ماند روی

خدایگان

چنانچون به شاه جهان

به من ختم شد عاشقی بر تو خوبی

پادشایی

الجناس اللفظي في البديعيات الفارسية

(دراسة تحليلية)

مقدمة

لم يكد فن لغوي يمثل ركيزة رئيسة في اللغات الإسلامية قدما كان البديع هو عمدة تلك الركيزة في تلك اللغات، ولأن الجناس يمثل سداة علم البديع ولحمته ليس في العربية فحسب بدهنا، وإنما في اللغات الإسلامية جميعها، ولما للجناس من أدوار خلافة خلافة في شعر تلك اللغات ونثرها على حد سواء، فلا ضير حينما تكتظ المكتبة العربية لملاحقة هذا الفن ومكانته، وأدواره في الخطاب الأدبي وما كانت الفارسية بتالية عن العربية بل سبابة عن العربية في النفس بهذا الفن لدى العلماء، والمبدعين الشعراء على حد سواء، كان لازما علي أن أتوقف بما يليق بهذا الفن (الجناس) في اللغة الفارسية تأطيرا وتأصيلا وتطبيقا واستشراق ما فاته القدامي والمحدثون لحركية هذا الفن وصولاً بما يفيض به ذلك الفن من غايات، بما تسمح به صفحات تلك الدراسة.

علم البديع:

يطلق البلاغيون على العلوم الثلاثة (المعاني والبيان والبديع) اسم علوم البلاغة، والكلام البليغ بالإضافة لتضمنه شروط الفصاحة فإنه يكون مناسباً لمقتضى الحال والمقام، وقد كان الهدف الرئيس من علوم البلاغة في بادئ الأمر فهم وإدراك رموز إعجاز القرآن الكريم وأسرار الفصاحة و البلاغة، ولكن تلك العلوم استخدمت فيما بعد - في الأغلب - لمعرفة الكلام (العالي) من (الدائني) ومنعه من فساد الذوق وانحراف طبع الشعراء والكتاب ().

والبديع كما يقول الخطيب القزويني " علم يعرف به وجوه تحسين الكلام بعد رعاية المطابقة ووضوح الدلالة ويعرفه ابن خلدون بأنه : " هو النظر في ترتيب الكلام وتحسنه بنوع من التتميق: إما بسجع يفصله، أو تجنيس بين ألفاظه، أو ترصيع يقطع أوزانه، أو تورية عن المعنى المقصود بإيهام معنى أخفى منه، لاشتراك اللفظ بينهما، أو طباق بالتقابل بين الاصداد وأمثال ذلك.

ويقول الصفدي : " فلما كان في البديع في الزمن المتأخر أحسن بدعة وأوضح لمعة وأصلح طلعة، وأكثر رواية وسعة، ولا أقول ريانا وسمعة، به تبنى بيوت الشعر في أشرف بقعة، وتبرز ابتكار الأفكار منه في خلعة بعد خلعة، وإذا كان الشعر بحزا فهو منه أعذب جرعة، والمكاتبات حلة مرفوعة فهو طراز كل رقعة، خصوصا نوع التجنيس الذي هو ركن شريعته، وديباجه صنائعه في صنعته، متى غد في القصيدة بيت كان الجنس طرازه

يرتبط علم البديع بعلمين آخرين: هما علم المعاني وعلم البيان حتى يتشكل علم البلاغة، فالمعاني هو مطابقة الكلام لمقتضى الحال، والبيان هو أن تبحث عن إيراد

المعنى الواحد بطرق مختلفة، أما البديع هو البحث عن وجوه تحسين الكلام بعد مراعاة المعاني والبيان

كما يعرف علماء البلاغة البديع بأنه العلم الذي يعرف به الوجوه والمزايا التي تزيد الكلام حسناً وطلاوة وتكسوه بهاء ورونقا بعد مطابقتها لمقتضى الحال، ومن علم "البديع" اشتق فن خاص به دون علوم العربية وهو ما يعرف بـ " البديعيات".

البديعيات :

البديعية في الفارسية سابقة عن البديعية العربية نشأة وتختلف عنها رؤية وشكلاً، وهي عبارة عن قصائد متكلفة يلتزم الشاعر فيها بإيراد فنون الصناعات البديعية في كل بيت من الابيات، كما تنظم البديعيات في قالب القصيد ()، وغرضها المدح ولا يقتصر المدح على مدح النبي - صلى الله عليه وسلم - كما في البديعيات العربية ولكن كان الأصل في البديعيات الفارسية مدح الملوك والامراء، وكذلك توجد بديعات فارسية تجمع بين أنواع الأوزان الفارسية والصناعات البديعية في نفس القصيدة. وبداية البديعيات الفارسية ترجع إلى القرن السادس الهجري القمري وأول من نظم في هذا الفن هو " قوامي مطرزي " المتوفي عام ٥٧٦ هجرية، وهذه القصيدة بعنوان " بدائع الاسحار وصنایع الاشعار "، وكانت في مدح الاتابك قزل ارسلان" ومطلعها

ای فلک را های قدر تو بار وی فلک را شنای صدر تو کار

ولكن قصيدته كانت أقل ممن جاءوا بعده من ناظمي البديعيات؛ حيث قلة الصناعات البديعية والفنون العروضية، وأن أول شاعر فارسي نظم بديعية بصورة فنية عالية ، وأورد فيها الصناعات البديعية والفنون العروضية والتوشیحات هو الشاعر " سلمان

الساوجي " ويسبب تألقه في هذه القصيدة سار على نهجه الكثير من شعراء البديعيات، وقد ازدادت البديعيات في تاريخ الأدب الفارسي، وبخاصة في القرنين الثامن والتاسع.

والبديعيات في العربية هي مجموعة من القصائد، ظهرت في القرن الثامن الهجري واستمرت حتى القرن الرابع عشر، عرضها المديح النبوي وعابقتها جمع أنواع البديع مضمنة في أبياتها نوعا في كل بيت، يصب ذلك كله في قالب من البحر البسيط - هذا في البديعيات العربية - وعلى روي الميم المكسورة ()، ولأن علم البديع يشمل أهم الفنون البديعية وهو " من الجناس أو التجنيس "

أولاً : الجناس :

الجنس : ضرب من كل شيء، والجنس أعم من النوع، ومنه التجنيس والمجالسة، ويقال : هذا يجانس هذا

أي يشاكله.

والجناس من فنون البديع اللفظية ، ومن أوائل من فطنوا إليه عبدالله بن المعتز، فقد عده في كتابه (البديع) ثاني أبواب البديع الخمسة الكبرى، ويعرفه : " أن تجيء الكلمة تجانس أخرى في بيت شعر وكلام مجالستها لها أن تشبيها في تأليف حروفها" ، ومفهوم الجناس هذا مقصور على تشابه الكلمات في تأليف حروفها، من غير إفصاح عما إذا كان هذا التشابه يمتد إلى معاني هذه الكلمات المتشابهة الحروف أم لا .

كما أن الجناس مصدر جانس يجالس بمعنى المجانسة، والمراد من ذلك تشابه كلمتين في الحروف والحركات والكتابة واللفظ والبساطة والتركيب كليا أو جزئيا، والجناس هو

أن يتفق اللفظان في النطق ويختلفان في المعنى، وهو ينقسم إلى نوعين : لفظي، ومعنوي، وقيل أيضا لفظي وغير لفظي .

والتجنيس وهو تفعيل من الجنس والتجنيس مصدر جنس لأن فعل مصدره التفعيل كما تقول سلم تسليمًا وكلم تكليماً، والمجانسة من المفاعلة الجنس أيضا لأن إحدى الكلمتين إذا شابته الأخرى فقد وقع بينهما مفاعلة في الجنسية، والمجانسة والجناس مصدران لجناس لأن فاعل مصدره الفاعل والمفاعلة كما تقول قاتله وقتالا وخاصمه مخاصمة وخاصاما، ويرى البعض أن التجانس هو التفاعل من الجنس أيضا لأنه مصدر من تجانس الشينين إذا دخل في جنس واحد، كما تقول تحارب الرجلان تحارياً، والمجانسة عند أرباب المعقول اتحاد في الجنس كالإنسان والفرس فإنهما متحدان في الحيوانية التي هي جنسهما الأقرب.

وتكمن أهمية الجنس؛ حيث يمتلك الجنس أهمية إيقاعية دلالية في الشعر، فإن أسلوب التجنيس يكسب الكلام حسناً، ويعود على المعنى بالتمكين في ذهن السامع، فهو من صميم البلاغة ومقاصدها، كما يشكل الجنس الموسيقى الداخلية للنص الأدبي .

الجناس يمثل ثنائية صوتية تتوافق فيها الصورة بين الكلمتين، وقد يصل التتابع الجناسي إلى حد الاكتمال في اللفظ والوزن والحركة، حين تتراجع بعض أقسامه بافتقادها لبعض الأصوات أو باختلاف بعض الصوتيات أو النقط، أو تبدل في أصل الاشتقاق والقلب وغيره، مما يجعل الجنس أقساماً كثيرة، تختلف في طبيعتها التكوينية وتشارك بصفة التكرار الكلي أو الجزئي، فضلاً عن اتصافها بأن اللفظ المتكرر يخالف نظيره في المدلول الذي يؤديه وهذه ميزة رئيسية تميز الجنس من غيره من أنواع التكرار

أنواع الجناس :

لما كان الجناس في الكلام يتنوع أنواعا كثيرة، وينقسم إلى أقسام عديدة كان مقولا على حقائق مختلفة في تقسيمها وكل قسم منها يتشعب شعبا كثيرة، وهذا شأن الجنس المتوسط عند أرباب المعقول، فالجناس حينئذ جنس وتحتة أنواع، وقد ورد الأنواع الجناس الرئيسية - عند المحدثين - اثني عشر قسماً هي على النحو التالي :

١ - التجنيس التام: ويكون بوجود كلمتين أو أكثر متشابهة الصورة في النطق والكتابة، ولكنها مختلفة في المعنى، ويجب أن تكون هذه الكلمات متفقة في التركيب وفي الحركات دون زيادة أو نقصان ومثال ذلك () :

با غزال سراى و غزل سراى بيع بغير جك بجنك وعزل براى

ويقول علي الجندي: " أعلم أن الجناس إما أن يكون ركناه متفقين لفظاً مختلفين معنى لا تفاوت في تركيبهما ولا اختلاف في حركاتهما فهذا هو الجناس التام ومنهم من يسميه الكامل"، وينقسم بحسب الاستقراء إلى: **الجناس المماثل** : وهو ما كان ركناه أي لفظاه من نوع واحد من أنواع الكلمة، بمعنى أن يكونا اسمين، أو فعلين، أو حرفين يسمى (مسائل).

بهرام كه گور مى گزفتى همه عمر دیدى كه چگونه گور بهرام گزفت

الجناس المستوفي: ويجئ عندما تكون اللفظتان ليستا من نوع واحد؛ كأن تكون إحداهما اسماً والآخر فعلاً، فيسمى هذا بالجناس المستوفي.

اسيد لذت عيش از مدار چرخ مدار كه در ديار كرم نيست ز آدمى ديار

وقع الجناس التام المستوفي بين كلمتي (مدار ومدار) فمدار الأولى اسم وتعني (مدار الفلك)، وكلمة مدار فعل منفي من (داستن ومادته الأصلية دار).

وفي الجناس التام يكون معنى الكلمتين حقيقيا غير مجازي أو ليس إحداهما حقيقيا والأخرى مجازيا، ولكن من الممكن أن تأتي الكلمتان لهما معنيان إحداهما معنى حقيقي والأخرى مجازي، مثال ذلك:

عاقبت از ما غار ماند زنهار تاز تو بر خاطري غار نماند

فكلمة غبار الأولى بمعنى الغبار أو التراب وهذا معنى حقيقي، أما كلمة غبار الثانية فهي بمعنى الغم والحزن.

٢ - **التجنيس المركب** : وهو قريب من الجناس التام إلا أن إحدى الكلمتين مركبة والأخرى مفردة، ولهذا القسم من الجناس ضرب من الاختلافات؛ حيث تختلف آراء البلاغين حول أقسام وأنواع الجناس المركب، فيقول البعض بأن الجناس المفروق والمقرون هما من أنواع الجناس المركب)، كما يعد البعض الجناس المركب من أرقى أنواع الجناس اللفظي، لأنه يتطلب حضورا لذهن الشاعر واعتماده في بناء ذلك النوع من الجناس على مجموعات من الكلمات والمقاطع الصوتية، ولا يكفي بدوائر المفردات اللفظية فقط).

٣ - **التجنيس المشابه** : وهو قريب من التجنيس المركب؛ إلا أن الكلمتين تكونان مركبتين ، وهذا القسم على نوعين :

أ - تجنيس مشابه مطلق

ب - تجنيس مشابه مفرد

وهذا النوع يتفق مع التجنيس المركب المفرد .

٤ - **التجنيس المفروق** : وهذا أيضاً قريب من الجنس المركب، ويكون ذلك بأن تأتي إحدى اللفظتين مركبة والأخرى مفردة، ولكن ليس بينهما تشابه لفظي ؛ أي المخالفة في كتابتهما؛ ويسبب ذلك الاختلاف الخطي في الكتابة

يكون هناك فرق بينهما ويسمى مفروقاً، ويعد البعض نوع من أنواع الجنس المركب

٥ - **التجنيس المرفوق**: وهو أيضاً قريب من التجنيس المركب؛ إلا أن اللفظة المركبة هنا ليست من كلمتين كاملتين ؛ بل من كلمة وجزء من الكلمة الثانية مثل : (بيارامى تن - يا راميتن) ، ويقال له مرفوق .

٦- **التجنيس الناقص** : وهو التجنيس المنقح الحروف والمختلف في الحركات؛ ولو أن هذه الصنعة متشابهة في الحروف لكانت تشبيه تام، إلا أنها مخالفة في حركة تلك الحروف؛ ولعلة النقص في عدم اتمام الجنس بسبب اختلاف الحركات أطلق عليه التجنيس الناقص؛ ويطلق البعض على هذا النوع من الجنس التجنيس المحرف؛ وذلك بسبب انحراف هيئته (شكله)؛ فبالإضافة إلى اختلاف الحركات يوجد زيادة في أحرف إحدى الكلمتين وغالباً تكون هذه الزيادة في نهاية الكلمة)، وهناك من قال بأن الجنس الناقص هو الذي تختلف فيه إحدى الكلمتين المتجانستين في إحدى الحروف، أو الحركات، أو الترتيب مثل (قالب وغالب، أسوده وآلوده، مشك ومشك، كوه وشكوه)

٧ - **التجنيس الزايد** : وهو زيادة إحدى الكلمتين المتجانستين بحرف عن الكلمة الأخرى، وهذا القسم من الجنس على نوعين:

أ- جناس زائد في أول الكلمة

ب- جناس زائد في آخر الكلمة

وهناك من قال بأن هذا القسم من الجناس هو زيادة حرف أو أكثر بإحدى الكلمتين المتجانستين على الأخرى، وهو على ثلاثة أنواع (جناس زائد في البداية - جناس زائد في الوسط - جناس زائد في النهاية) (وحينما يتم زيادة حرف آخر على الحرف الزائد في أول أو آخر الكلمة بعد (ملحق بالجناس الزائد) أو (الجناس المثل) مثل : " بيكار، كار، و منقار، قار ونار، - ناردان).

٨ - **التجنيس المكرر** : وهذا القسم من التجنيس هو أن تكون الكلمتان المجانستان مرادفا لبعضهما البعض، وتأتي متوالية (تأتي على التوالي) ، وفي حقيقة الأمر نفس الجناس التام ولكن الاختلاف بينهما هو التوالي.

٩- **التجنيس المردد** : وهو قريب من التجنيس المكرر؛ حيث يجمع بين التوالي والترادف ؛ ويقال له التجنيس المزدوج، والفرق بين التجنيس المردد والمكرر؛ هو أن يأتي الشاعر في الجناس المكرر بلفظتين متتاليتين مترادفتين بدون اختلاف في زيادة أو نقصان في عدد الحروف، ولكن في المرید تزيد إحدى الكلمتين بحرف أو أكثر، مثل : (انعام عام، أكرام رام) ومن وجهة نظري أن هذا القسم من التجنيس يجمع بين التجنيس الزائد والتجنيس المكرر ؛ فيطلق عليه التجنيس المردد ، كذلك الأمر في العروض؛ إذا اجتمع زحافان في تفعيلية واحدة نتج عنهما زحاف آخر.

١٠- **التجنيس المطرف** : هو اتفاق اللفظتين في جميع الحروف ماعدا الحرف الأول أو الحرف الأخير في إحدى اللفظتين؛ ولذلك يطلق عليه مطرف؛ نتيجة اختلاف الأطراف

نابرده رنج گنج میر نمی شود؛ مزد آن گرفت، جان برادر که کار کرد

۱۱- **التجنيس اللاحق** : هو الذي تتفق فيه اللفظتان في جميع الحروف ماعدا حرف من حروف وسط الكلمة.

وهذا القسم على نوعين : الأول تجنيس لاحق مصحح ويكون الحرفان المختلفان صحيحين، أو أحدهما صحيحا والآخر حرف علة، والآخر تجنيس لاحق معلل؛ أي أن الحرفين المختلفين يكونان حرفي علة

نوبت شاهى است گل را؛ زآن سبب هر بامداد نوبت شادى زند مرغ سحر بر بام گل

ای خاک درت مقصد ارباب سعادت وی جود تو سرمایه اصحاب سیادت

۱۲- **تجنيس الخط أو المصحف** : وتكون فيه الألفاظ متجانسة بحسب الكتابة، وهذا القسم على نوعين : الأول هو أن تتفق الكلمتان في بعض الحروف وبعض الحركات وتختلف في البعض الآخر، أما النوع الآخر فلا يوجد بين اللفظتين سوى التشابه الخطى (الكتابي)، وهذا النوع يطلق عليه المشاكلة أو المضارعة أو التصحيف مثل :

بیمار، تیمار وشور، سوز

الجناس في كتب البلاغة الفارسية :

کتاب حدائق السحر في دائق الشعر لرشيد الدين الوطواط ، ذکر مؤلف الكتاب سبعة أقسام للجناس هي على النحو

التالي :

- تجنيس نام
- تجنيس ناقص
- تجنيس زايد
- تجنيس مركب
- تجنيس مكرر
- تجنيس مطرف
- تجنيس خط

ومن الملاحظ أن رشيد الدين الوطواط في كتابه حدائق السحر في دقائق الشعر:

أولاً : قد تمج أقساماً للجناس مع أقسام أخرى وعدها نوعاً من أنواعها؛ حيث عد الجناس المفروق نوعاً من أنواع الجناس المركب، وكذلك جعل الجناس المردد نوعاً من أنواع الجناس المكرر .

ثانياً : هناك أقسام الجناس لم يتطرق إليها الوطواط مثل الجناس المشابه، والجناس المرفوف، والجناس اللاحق بنوعيه الصحيح والمعتل.

■ كتاب ترجمان البلاغة لمحمد بن عمر الرادوياني، قسم الرادوياني الجناس إلى

ثلاثة أقسام رئيسية:

فصل في التجنيس المطلق

فصل في التجنيس المردد.

فصل في التجنيس الزائد

■ كتاب " المعجم في معايير أشعار العجم " لشمس الدين محمد بن قيس
الرازي)، فقد تناول قيس الرازي في مؤلفه

هذا فن الجناس ولا سيما الجناس اللفظي، ولم يختلف كثيراً عن من سبقوه في تعريف
الجناس وذكر محاسنه وفوائده وقيمه الفنية والأدبية التي تزيد النظم والنثر رونقاً
وبهاء.

كما تطرق أيضاً إلى أقسام الجناس ، فلم يضيف جديداً إلى أقسام الجناس المذكورة في
كتاب " حدائق السحر في دقائق الشعر " ، ويبدو أنه قد سار على نفس النهج ، بل
جاء بأقسام الجناس الرئيسية ولم يذكر أية أنواع
لتلك الأقسام؛ وجاء بها على الاطلاق .

أقسام الجناس كما أوردها شمس قيس الرازي ():

- الجناس التام الجناس المزدوج

- الجناس الناقص

- الجناس الزايد

- الجناس المركب

- الجناس المطرف

- الجناس الخطي.

٤_ كتاب " ابداع البدايع " لحاج محمد حسين شمس العلماءي گرگانی)، ويعد هذا
الكتاب من المصادر المهمة في كتب البلاغة الفارسية ولا سيما علم البديع، كما أن
تناوله لأقسام الجناس جاء بشكل مفصل؛ حيث قسم الجناس إلى عشرة أقسام على

النحو التالي : جناس تام - جناس محرف - جناس زائد - جناس مضارع ولاحق
جناس مركب - جناس ملفق - جناس خطي - جناس مزدوج ومكرر ومردد جناس
معنوي - جناس لفظي .

ومن الملاحظ هنا أن شمس العلمای گرگانی، قد ميز بين نوعين من الجناس هما :
جناس خطي وجناس لفظي ؛ حيث يقال أن هذا القسم (اللفظي) يقابل الجناس
الخطي؛ أي أن اللقطتين متجانستان في القراءة ومختلفتان في الكتابة، هذا هو التعريف
العام للجناس الخطي واللفظي، ولكن المؤلف هنا أضاف وجه اختلاف بينهما حتى
جعل كلا منهما قسماً منفصلاً عن الآخر، وهو إذا نطقت كلمتان آخرهما ألف في
النطق ولكن في الكتابة.

تكتب إحداهما "ي" ، كما عد كتاب البديعيات الضاد والطاء من قبيل هذا النوع ؛ حيث
ينطفان في الفارسية " طاء

كما عد في الجناس اللفظي التتوين وحرف النون في نهاية الكلمتين المتجانستين من
قسم الجناس اللفظي

ومثال ذلك في العربية قصيدة : " صفي الدين الحلي " التي منها:

لسيري في الفلا والليل داج وكري في الوغي والنقع داجن

وخطوي تحت راية ليث غاب بسطوته لطف الذهر غابن

ومثال ذلك في الفارسية:

يار يادم كرد و من چون بخت خودم بودم به خواب رفت ديگر بار تاكي

بينمش؟ من عاب خاب.

كذلك ذكر قسماً آخر للجناس لم يتطرق إليه الرادوييني والوطواط في كتابيهما وهو " الجناس الملقق"، وهو بأن تكون كلنا الكلمتين مركبتين، على خلاف الجناس المركب الذي يتشكل من كلمة مركبة وكلمة بسيطة، كما أجزى في هذا النوع من الجناس اختلاف الحركات، وهذا النوع يجمع بين الجناس المركب والجناس الناقص ليكون الجناس الملقق.

ودمج العلامة گرگاني في مؤلفه بين الجناس المضارع واللاحق معتمداً في ذلك على القول بأن " الجناس المضارع واللاحق يتفقان في اختلاف اللفظتين في حرف واحد فقط، ولكن يستكمل تعريفه فيقول لو كان الحرقان قريباً المخرج أصبح الجناس مضارعاً، وإن لم يكن كذلك فهو لاحق، وهو على خلاف تعريف الجناس اللاحق عند " مؤلف كتاب بدائع الأفكار وصنایع الأشعار : حيث عرفه " هو الذي تنفق فيه اللفظتان في جميع الحروف ما عدا حرف من حروف وسط الكلمة، وهذا القسم على نوعين : الأول تجنيس لاحق مصحح ويكون الحرقان المختلفان صحيحين، أو أحدهما صحيحاً والآخر حرف علة، والآخر تجنيس لاحق معلل؛ أي أن الحرفين المختلفين يكونان حرفي علة).

وكذلك أوجد العلامة گرگاني قسم آخر من اقسام الجناس لم يرد ذكره كثيراً في مصادر علم البديع، ولكنه ذكر في البديعيات، الجناس المرفوق وهو نوع من أنواع الجناس المركب الذي يقع على ثلاثة أنواع : ' جناس يتشكل من ركنين إحداهما مركب والآخر بسيط والثاني " يتشكل من ركنين مركبين وأما الثالث " فيتشكل من كلمة وجزء من كلمة أخرى " ويقال له مرفوق .

٥- كتاب بدايع الأفكار في صنایع الأشعار " لميرزا حسين واعظ كاشفي سبزواري، ويعد هذا المؤلف من أهم المصادر التي تناولت فن الجناس بقدر من التفصيل والتمييز بين الأنواع المختلفة والمتداخلة مع بعضها البعض؛ حيث توجد أنواع لبعض أقسام الجناس تبدو للقارئ من الوهلة الأولى وكأنها تكرر لنوع آخر من أنواع الجناس، ولكن بعد التدقيق في تعريفها وكيفية تشكيلها تجناك فرق بينها وبين الأنواع الأخرى تلتبس معها، وهذا يدل على القيمة الأدبية لهذا الكتاب، وكيفية تناوله للصناعات البديعية وبخاصة الجناس لما له من أهمية كبرى بين المحسنات البديعية . كتاب " فنون بلاغت وصناعات ادبي للعلامة جلال الدين همای، تناول جلال الدين همای الجاس واقسامه، وذكر أن للجناس تسعة أقسام:

الجناس التام - الجناس الناقص أو المحرف - الجناس الزائد - الجناس المركب -
الجناس المضارع واللاحق - جناس الخط أو المصحف الجناس اللفظي - الجناس
المكرر أو المزدوج أو المررد - الجناس المطرف.

وفي نهاية عرضه للجناس ذكر ثلاث نقاط على النحو التالي: أن الجناس المكرر ليس نوعاً مستقلاً في مقابل أنواع الجناس الأخرى؛ ولكن على الأقل أن يعد من قبيل الجناس التام أو الزائد. ب- قد ذكر في كتب البديع أنواعاً أخرى للجناس تتداخل مع صناعات أخرى، مثل صنعة الاشتقاق ويسمى جناس الاشتقاق ، وصنعة القلب ويسمى جناس القلب. من الممكن للتيسير لضبط أقسام الجناس المتعددة؛ والقسم الثاني الجناس الناقص؛ ويعول على ذلك بتعريف الجناس التام " يكون الجناس التام بأن تكون الكلمتان المتجانستان متفتحتين في الحروف والحركات واللفظ والكتابة والبساطة والتركييب " وعلى هذا فإن كل ما يخالف ذلك التعريف يعد جناس ناقص.

الجناس في البديعيات الفارسية:

وهنا يتم عرض أهم ناظي البديعيات، وذكر أسماء قصائدهم البديعية أو كما تسمى بالفارسية " بديعيه ي سراي أو قصيده ي مصنوع " ، واحصاء أنواع الجناس اللفظي الوادر داخل كل بديعية ثم يتبع ذلك الاحصاء، الجانب التطبيقي للجناس المذكور في هذه البديعيات مصحوباً بنماذج منها. وقد ذكر صاحب كتاب " بدايع الافكار في صنايع الاشعار ثلاثة عشر شاعراً من ناظي البديعيات، وأورد بعض من هذه البديعيات مثل بديعية قوامي مطرزي، وأجزاء من بديعيات أخرى مثل بديعية شمس الدين بردعي وغيرها.

البديعيات وناظموها :

تم الاعتماد على رصد عند شعراء البديعيات الفارسية من خلال ما جاء في ثلاثة مصادر

١_ كتاب : شعر فني وفن شعر" تأليف دكتور : عباسعلي وفايي، وقد جاء في هذا الكتاب ثمانية شعراء من شعراء البديعيات، مع إيراد النص الكامل لبديعياتهم .

٢- كتاب : " بدايع الافكار في صنايع الأشعار لميرزا حسين سبزواري، وقد ذكر صاحب الكتاب عدد ثلاثة عشر شاعراً من ناظي البديعيات، ولكنه لم يورد النصوص الكاملة لتلك البديعيات فيما عدا بديعية واحدة وهي " بدائع الاسحار في صنايع الاشعار" .

٣- بديعيه سرايي در ادب پارسي وعربي " لمجاهد غلامي وديگران، وقد عرض لعدد أربعة عشر شاعراً من ناظي البديعيات ، ولم يتناول في هذا المقال سوى وصف

يسير عن الشعراء وأسماء تلك البديعيات، وكانت دراسته دراسة أفقية لتوضيح أوجه الشبه والاختلاف في البديعيات بين العربية والفارسية، وكان ذلك من ناحية الشكل ؛ أي لم يتطرق إلى الفنون البديعية أو مضامين تلك البديعيات الفارسية مقارنة بالعربية. وبعد النظر والبحث في المصادر سابقة الذكر وغيرها، ومقارنة ما جاءت به هذه المؤلفات بعضها ببعض اتضح الأتي: اتفقت المصادر الثلاثة على تضمين مؤلفاتهم على عدد ثماني شعراء من ناظمي البديعيات اتفق المصدران الأول والثاني في ذكرهما للشعراء على عدد تسعة شعراء . تم حصر أعداد الشعراء الذين ورد ذكرهم في كل المصادر السابقة، ووصل عددها إلى تسعة شعراء من ناظمي

البديعيات الفارسية .

وبعد، فقد تبين من خلال الإحصاء السابق لعدد الشعراء الذين نظموا البديعيات الفارسية، أو القصائد المصنوعة - كما يسميها البعض - إلى عدد ثماني عشر شاعراً، وهي بمثابة بلوجرافيا لشعراء البديعيات الفارسية .

ومن الجدير بالذكر أن يورد تعريف عن أهم شعراء البديعيات الفارسية، التي تم اختيار بديعياتهم للدراسة التطبيقية للجناس في البديعيات الفارسية، وقد تم اختار هذه النماذج من البديعيات على أساس أهميتها من حيث تنوع ذكر أقسام وأنواع الجناس فيها ما بين المتشابه والمختلف ومقارنة ما جاء بها من أنواع للجناس بالدراسة والتحليل والاحصاء .

١- قوامي مطرزي گنجوی

هو قوام الدين محمد بن أبي بكر مطرزي النحوي عم نظامي النحوي، وهم من شعراء القرن السادس الهجري، وقد لقب بجمال الدين، قوام الدين وفخر الدين، وكذلك قد اختلف في اسم بديعته ما بين " صنائع الأسحار في بدائع الأشعار، و بدائع الأشعار

في صانع الأسحار، وهو من رواد البديعيات الفارسية، وقد نظم قصيدته في مدح قزل ارسلان).

وقد جاءت صنعة أو فن الجناس اللفظي في بديعية قوامي المطرزي على سبعة أقسام، بالإضافة إلى صنعة الترصيع مع التجنيس التي جاء نوع الجناس بها من قسم الجناس الزائد، كما سيرد في الجانب التطبيقي من البحث.

٢- شمس الدين بردعي:

هو من شعراء القرن التاسع والعاشر الهجريين، وقد نظم بديعته على نهج قصدية قوامي مطرزي، وقد نظمها حول أمير عليش نوابي، وكان تخلصه حمدي؛ حيث اشتهر بين الناس بملازاده و بردعي زاده، وهو من أبناء مولانا محمد بردعي".

وقد جاءت صنعة أو فن الجناس اللفظي في بديعية شمس الدين بردعي على ثمانية أقسام، بالإضافة إلى صنعة الترصيع مع التجنيس التي جاء نوع الجناس بها من قسم الجناس المطرف على الرغم من أنه ذكرهم ضمن قسم الجناس الناقص، كما ذكر بيتين وأعهما ضمن أنواع الجناس المكرر والمكرر المركب ولكن اتضح أن البيتين لا يحويان أي شكل من أشكال الجناس وهما:

ما بنده تويم وجو ماننده تو نيست نازم كنى و پيش تو بازم سرى به دار

نبود عجب از درد دل و آه آتشن تا قبه فلک برسنام مگر شرار

وبذلك يكون عدد الأنواع الحقيقية للجناس المذكورة عند الشاعر شمس الدين البردعي ست أقسام وهم (الجناس التام، والزائد، والناقص، والمكرر والمطرف والخط).

٣- سلمان ساوجي:

هو ملك الشعراء جمال الدين سلمان بن علاء الدين محمد ساوجي، والمعروف بسلمان الساوجي؛ حيث تخلص في أشعاره بـ "سلمان الساوجي"، وولد عام ٩٠٧ هـ.ق في ساوه، وهو من شعراء القرن الثامن الهجري، وقد نظم بديعته على نسق وأسلوب قوامي وسيد ذو الفقار، المسماة "بدايع الاسحار" أو "الصرح الممرد" في مدح غياث الدين محمد، في القرن الثامن الهجري ويبلغ تعداد أبياتها ١٥٨ بيتاً، ونظمت في بحر المجتث المخبون المقصور (مفاع لن فعلاتن مفاع ان فعلان) وهي تشمل على الصناعات البديعية والبيانية وأصول البحور العروضية والزحافات). وقد جاءت صنعة الجنس اللفظي في بديعية سلمان الساوجي على تسعة أقسام، وهم (تام، وناقص، ورائد، مكرر، مركب، مطرف، متوازي، خط، واشتقاق)

٤- عيشي هروي:

هو حافظ علي نور وتخلصه عيشي، وأصله من غور هرة، واتسم بحدة ذهنه وجودة طبعه، وكان ماهراً في علم العروض وصناعات الأشعار، وهو من شعراء القرنين التاسع والعاشر الهجريين، وقد نظم هذا الشاعر ثلاث قصائد مزينة، منها قصيدتان مصنوعتان الأولى بأسلوب سيد ذو الفقار شرواني في مدح السلطان حسين ميرزا بايقرا ومطلعها:

حريم حرمت كوي تو جنت ابرار شيم نكت موي تو راحت احرار

والقصيدة الثانية كذلك بأسلوب سيد ذو الفقار، في مدح الشاه إسماعيل الصفوي ومطلعها:

شراب شريت ذوقت شفاست، اي دلدار ! عذاب محنت شوقت بلاست بيمقدار

٥- اهلي شيرازي:

هو الشيخ محمد اهلي الشيرازي من الشعراء القرن التاسع الهجري المعروفينولد في عام ٨٥٨هـ.ق، وقد ترك شيراز وذهب إلى هراة، وعمل فترة في بلاط السلطان بايقرا، ومدح الأمير عليشير نوايي، وذهب بعد ذلك إلى آذربيجان، ومدح السلطان يعقوب آق قويونلو، وفي تلك الأثناء حكم الشاه اسماعيل الصفوي، ومدحه في أشعاره، ونظم مثوية " سحر حلال " في خمسمائة وعشرين بيتا باسمه، كما قام الشاعر أهلي الشيرازي ينظم بديعية في مدح أمير عليشير، وتوفي عام ٩٤٢هـ.ق).

جاء الجناس اللفظي في قصيدة الشاعر أهلي الشيرازي على ستة أقسام (جناس تام، ومطرف، ومكرر، ومركب، وناقص، وخط).

٦- تيمور حسيني :

نظم الشاعر تيمور حسيني قصيدته على أسلوب وطريقة أهلي الشيرازي؛ حيث القصائد المصنوعة التي تحوي فنون البديع وأوزان الشعر (البحور العروضة) وألقاب القافية وقد اشتملت قصيدة مولانا تيمور حسيني على ما يقرب من أربعين صنعة من الصناعات البديعية، ويعد هذا العدد في القصائد المصنوعة والبديعيات عدد يسير مما أدى إلى تكرار الشاعر لبعض الفنون البديعية في قصيدته، ومن أهمها فن الجناس.

وقد تعددت أنواع الجناس في بديعته حيث ذكر إحدى عشر قسما للجناس وهم (جناس لاحق، وتام، وخطي، وناقص، ولفظي، ومزدوج، ومطرف، ومركب، وزائد، ومحرف، وتجنيس قلب، ومضارع)، كما ضمن الشاعر تيمور حسيني في البيت الواحد أكثر من نوع للجناس حتى تضمن البيت أربعة أنواع للجناس كأن يذكر بالبيت الواحد (جناس لاحق ومطرف وناقص وخط)

الترصيع

الترصيع في اللغة بمعنى وضع الجواهر وغيرها في الذهب . ومعناه في أبواب البلاغة : أن يقسم الكاتب أو الشاعر عباراته إلى أقسام منفصلة ، ثم يجعل كل لفظ منها في مقابل لفظ آخر يتفق معه في الوزن وحروف الروي . وإذا تحدثنا عن النثر فقلنا : (حروف الروي ، فما ذلك إلا من باب التوسع ، لأن ، « حروف الروي » لا تكون في الحقيقة إلا في الشعر .

ومثال الترصيع في القرآن المجيد : (إن الأبرار لفي نعيم ، وإن الفجار لفي جحيم)

ومثال آخر في القرآن : (إن إلينا إيابهم ، ثم إن علينا حسابهم)

ومثاله من الكلام النبوي : (اللهم أقبل توبتي ، واغسل حوبتي)

ومثاله من نثر الفصحاء : (من أطاع غضبه ، أضاع أدبه)

و مثال آخر : (العاقل يفتخر بالهمم العالية ، لا بالرغم البالية)

وإذا شاء شخص أن يجد خزانة مليئة بالمرصعات في النثر العربي ، وجب عليه أن يحصل . سائل «أبي الحسن الأهوازي» فإنها برمتها مرصعة ، وإلى أنقل إليك فصلاً من كلامه على سبيل المثال :

" الحمد لله الدائم بقاؤه ، اللازم قضاؤه ، الثاقب برهانه ، الغالب سلطانه ، الذي أيد الدين بعد ما ولت ولاته ، واستولت عاداته ، وتضعضت أركانه ، وتصعصعت أعوانه ، وانقضت كواكبه ، وانفضت كتابه ، وذل نصيره ، وقل مجيره ، بغيث الحياء ، وليث القضاء ، وكنه الآمال ، ووجه الأبطال ، وقلب الإقدام ، وقطب الإسلام ، ولباب العلى ونصاب التقي ، الداعى إليه وصلواته عليه حمداً لا يفني مدده

ولا يحصى عدده ، وإليه الرغبة في الصلوة على محلى الغمة ، وَمُنَجِّي الأمة ، محمد
وآله الطاهرين وأصحابه الزاهدين ...»

ومثال الترضيع فى اللغة الفارسية : ماذر مرده ، و جاذر برده

ومعناه : ميته الأم مكشوفة النقاب لا مأوى لها

و مثال آخر : مى خورده ، و قى كرده

ومعناه : شرب الخمر وأخذ في القيء

ومثال من الشعر العربى قول " أبى فراس " : وأفعاله بالراغبين كريمة وأمواله للمطالبين
نهاب

ويقول « الغزى :

أنا ظالى إن خفت سطوة ظالمى بل لايمى إن عفت جفوة لا يمي

ومن قولى بالعربية :

ياباني الفخر الأشم يا ثاني البحر الخضم

أنت المقدم في الهدى أنت المعظم في الأمم

مغناك للراجي حمى وذارك للاجي حرم

الليث دونك في الوغى والنيث دونك في الكرم

تلفي بحضرتك المبني تنفى بغرتك الظلم

ويقول « الرودكي » بالفارسية :

كس فرستاد بسر اندر عيار مرا كى مكن ياد بشعر اندر بسيار مرا

ومعناه : - فأرسل إلينا سراً أحد الأشخاص يقول لذا لا تذكرنا في الشعر كثيراً

ويقول « المنطق (٢) :

بر سخاوت او نيل را بخيل شمار بر شجاعت او بيل را ذليل انكار

ومعناه : - اعتبر النيل بخيلاً بالمقارنة إلى سخائه ، واعتبر الفيل ذليلاً إلى جوار

شجاعته وبلائه

وأقول بالفارسية :

اى منور بتو نجوم جلال وى مقرر بتو رسوم كمال

بوستانيست صدر تو از نعيم و آسمانيست قدر تو ز جلال

ومعناه : - يا من تتير بك نجوم الجلال ، وتقرر بك رسوم الكمال

- إن صدرك روضة النعيم ، وقدرك كأوج السماء من حيث الجلال

الترصيع مع التجنيس

صناعة الترصيع رفيعة الشأن في ذاتها ، ولكنها إذا اقترنت بعمل آخر مثل

«التجنيس» فإنها تزداد علواً ورفعة شأن .

ومثال الترصيع مع التجنيس في العربية :

قد وطئت الدهماء أعقابهم ، وخشيت الأعداء أعقابهم

و مثال آخر: الكؤوس فى الراحات ، والنفوس فى الراحات

ومثاله فى الفارسية : يار سر كشته ، و كار بر كشته

ومعناه : الصديق منحرف والحال مضطرب

ويقول (المؤملى الكاتب) بالعربية :

لم نزل نحن فى سداد ثغور و اصطلام الأبطال من وسط لام

واقترحام الأهوال من وقت حام واقتسام الأموال من وقت سام

ومن قولى :

جلالك يا خير الملوك مساعيا على منبر المجد المؤئل خاطب

فللخطة النكراء سيبك دافع وللخطة العذراء سيفك خاطب

ويقول بعض المتكلمين :

ببمارم وكار زار و تو در مانى بيم آرم وكار زار و تو در مانى

كويم كى بر آتشم همى كردانى كويم كى بر آتشم همى كردانى

ومعناه : - أنا مريض والحرب أمامى وأنت مقصر عنى

- وأنا خائف وحالى مضطرب ولكنك علاجي

- وإني أقرر لك أنى أصطلى بالنار إذا علمت بحالى

- وأقرر لك أنك أنت الذي تقلبني على اللهب

ويقول آخر :

فنان من همه زان زلف و غمز كان كي همي
بذین زره بیری ، وبذان زره
بیری

ومعناه : - إن جميع آلامي ناشئة من طرتك وغمزاتك ،

فإنك تقطع على الطريق بطرتك ، وتسلب در عی بنظراتك

التجنيسات

وتكون هذه الصنعة بتشابه الكلمات بعضها ببعض في النطق أو في الكتابة ، سواء في النثر أو في النظم .
والتجنيسات سبعة أقسام: .

- ١- تجنيس تام
- ٢- تجنيس مكرر
- ٣- تجنيس مطرف
- ٤- تجنيس ناقص
- ٥- تجنيس خط
- ٦- تجنيس زايد
- ٧- تجنيس مركب
- ١- التجنيس التام

ويكون بوجود كلمتين أو أكثر متشابهة الصورة في النطق والكتابة ، ولكنها مختلفة في المعنى ، ويجب أن تكون هذه الكلمات متفقة في التركيب وفي الحركات دون زيادة أو نقصان .

و مثاله:

- زائر السلطان كزائر الليث الزاير
- المرأة السليطة حيّة تسمى ما دامت حية تسمى

ومثاله الفارسي :

- خوركت زبان دارد جندان مخور رکت زبان دارد
- ومعناه : لا تأكل الأكل الذي يضرك فإنه يؤذيك

ومثله قول أبي الفتح البستي:

سمي وحمى بنى سام وعام فليس كمثلته سام وحام

ومثله قولى بالفارسية :

ای چراغ همه بتان خطا دور بودن از روی تست خطا

ومعناه : يا سراج حسان الخطا، إن بعدى عن طلعتك خطا

ومثله أيضاً :

أبا غزال سراى و غزل سراى بديع بكير جنك بجنك وغزل بسراى

ومعناه : - يا غزال القصر ، يا مبدعا فى الفناء ، امسك القيثارة فى قبضة يدك وغن

لى غزلا

٢- التجنيس الناقص

هو كالتجنيس التام في اتفاق الحروف ، ولكنه يختلف عنه في اختلاف الكلمات المتشابهة في الحركات .

ومثاله : جُبَّةُ البرد جنة البرد

فكلمة (برد) الأولى مضمومة الباء ، وأما الثانية مفتوحة الباء ، ومن أجل هذا الاختلاف في الحركة سمي هذا النوع من التجنيس بالتجنيس الناقص ، ولو اتفقت حركات الحروف في الكلمتين لكان تجنيساً تاماً . ومثاله من قول النبي (صل الله عليه وسلم) : اللهم حسنت خَلْقِي فحسن خلقِي

ومثاله من قول معاذ بن جبل : الدين يهدم الدين

وقال أحد البلغاء: الجواد محتكر بر لا محتكر بر

ويقول الثعالبي: الصديق الصدوق أول العقد وواسطة العقد

وأمثال ذلك كثيرة في العربية

ومثاله في الفارسية: انى بلا گزیده وبشت دست گزیده

ومناه : يا من اختارتك البلايا ، وعضضت ظهر يدك ندما

مثال آخر: راه كشنده و کرماه كشنده

ومعناه : قاطع للطريق قاتل للكرام

و مثاله من الشعر العربى قولى :

لؤلؤنا كمال الدين مجد أشم ومنصب عال وعزه

يجب جواره زهر المعالي كحب كثير أطلال عزه

ويقول (قطران) بالفارسية :

بياده شود دشمن از اسب دولت جو باشی بر اسب سعادت سوار

بر اسب سعادت سواری و داری بساعد درون از سعادت سوار

ومعناه : - إن العدو يترجل عن جواد الدولة حينما تركت أنت جواد السعادة

- وإذا ركبت على جواد السعادة وفي يدك الحبل فهو في ساعدك سوار من

السعادة

٣- التجنيس الزائد

ويسمونه أيضاً بالتجنيس (المذيل) ، ويكون بتجانس الكلمتين في الحروف والحركات ، ولكن إحدى الكلمتين تنتهي بحرف زائد .

ومثاله : هو حام حامل الأعباء الأمور ، وكاف كافل لصالح الجمهور

أنا من زمني في زمانة ، ومن إخواني في خيانة

ومثاله الفارسي : مو سياه تر از شب و شبه

ومعناه : شعر أكثر سواداً من الليل والفحم

وقال نصر بن الحسن المرغيناني:

فديناه من خل مواف موافق و من صاحب واف مصاف مصافق

ومن قولى بالفارسية :

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله جو نال کشتم از مویه جو موی

ومعناه : - أيها الجمیل إني في حسرة اشتياقي لتقبيل وجنتيك

قد أصبحت من الحزن مثل القصبه (البوصه) وأصبحت من البكاء مثل الشعرة

٤- التجنيس المركب

وذلك بأن تكون إحدى اللفظتين المتجانستين -- أو كلاهما - مركبة .

وينقسم إلى قسمين :

القسم الأول : تتشابه فيه الكلمتان في اللفظ والخط

القسم الثاني : تتشابه فيه الكلمتان في اللفظ وتختلفان في الخط ، وفي هذه الحالة يسمى بالـ « تجنيس المفروق » .

ومثال النوعين من النثر العربي :

١ - إن علّت دولة أو غاد ، فصنع الله رايح أو غاد

ب - كنت أطمع في تجريبك ، ومطايا الجهل تجرى بك

ومثالهما من النثر الفارسي :

١- تا زنده ام در راه مهر تو تا زنده ام

ب - من مرده نيم ولكن مرد نيم

ومعناها : إننى أسرع فى طريق محبتك ما دمت حيا

أنا لست مبتا ولكنى لست إنساناً

ومثال النوعين من الشعر العربي :

جعلت هديتي لكم سواكا ولم أقصد به أحداً سواكا

بعثت إليك عوداً من أراك رجاء أن أعود وأن أراكا

ومثال التجنيس المفروق :

كلكم قد أخذ الجام ولا جام لنا ما الذي ضرب مدير الجام لو جاملنا

ويقول (قطران) مثالا للنوعين :

من اندر غم وعده ديدن تو كنم با دل خویش دايم شمارا

تو از مهر من يك زمان ياد نارى مگر مهربانى نباشد شمارا

ومعناه : - أنا فى حزنى ولوعتى لموعده رؤيتك ، أحاسب قلبي دائماً وفي كل لحظة

- ولكنك لا تذكر حبي أبدا ، كأنك لا تعرف الحب مطلقاً...!!

والجناس هنا فى كلمة « شمارا » فى البيت الأول والثانى

ومثاله للتجنيس المفروق قوله :

سرو بالانى كه دارد بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست و اندر ديدگان زان آفت

آب

ومعناه :- هذا الحبيب المديد القامة الذى يطل كالشمس المنيرة تعلو قامة السرو

- قد أخفى داء قلبي فأجرى الماء في العيون المشوقة إليه

٥- التجنيس المكرر

ويسمونه أيضاً (المُرَدَّد) أو (المزدوج) ، ويكون بأن يجعل الكاتب أو الشاعر فى نهاية الأسجاع أو أواخر الأبيات لفظين متجانسين ، ويجب أن يكون هذان اللفظان متتاليين . ويجوز أن تكون فى صدر اللفظ الأول منهما زيادة .

ومثاله :

١ - النبيذ بغير النغم غم ، وبغير الدسم سم

ب- من طلب شيئاً وَجَدَّ وَجَدَّ

ج- من قرع بابا ولج ولج

ومثاله فى الفارسية :

١ - فلان با سرود ورود ست ومعناه : فلان مغن وعازف على العود

ب - فلان زار و نزار ست ومعناه : فلان حزين ومزيل

ويقول « أبو الفتح البستى » :

أبا العباس لا تحسب بأني لشيبى عن حل الاشعار عار

فلى طبع كسلسال مسكين زلال من نرى الأحجار جار

إذا ما أكببت الأدوار زندا فلى زند على الأدوار وار

ومثاله من الشعر الفارسي :

افتاد مرا با دل مکار تو کار و افکند درین دلم در کنار تو نار

مانده خجل ببیش گلزار تو زار من یا اینهمه در دو چشم خونخوار تر خوار

ومعناهما : - لقد اضطرب حالي بسبب تلبك المسكار

وبسبب وجنتيك اشتعلت في قلبي النار

- وبالمقارنة إلى طلتك أحسست بالحجل والعار

- وأمام عينيك القاتلتين أحسست بالذلة والصفار

وقد قال « قطران » قصيدة كاملة استعمل فيها برمتها هذه الصنعة ، ومطلع هذه القصيدة كما يلي :

يافت زى دريا دكر بار ابر كوهر بار بار

باغ و بستان يافت كوئى زاير كوهر بار بار

ومعناه : - تحمل السحاب الممطر بالأمطار بمروره على هذه البحار

فأينعت الحدائق والبساتين وتحملت بالثمار

ويقول (منوچهرى) :

با رخت اى دلبر عيار يار نيست مرا نيز بدل كار كار

تا رخ گلنار تو رخشنده کشت دل من ریخته کنار نار
ومعناه : -- المون لی أمام طلعتك الجهية أيها الحبيب الغادر

ولا شأن لي بصاحب هذه الورود والزهور

فمنذ تالآت طلبتك الوردية

وقد انصبت النيران على قلبي المكتوى

٦- التجنيس المطرف

ويكون باتفاق الكلمتين المتجانستين في حروفهما ما عدا الحرف الأخير منهما
ومثاله من الحديث النبوى :

الخيال معقود بنواسيها الخير إلى يوم القيامة

و مثال آخر : افظه در نضيد وخطه روفن نضير

و مثال ثالث : كما يجى لا كما يجب

و مثال رابع : الخاين خايف

ومثاله من الفارسية :

دل كريم از آزار آزاد باشد ومعناه : قلب الكريم يخلو من الأذى

ويقول (أبو بكر القهستاني)

تمتع بيوم مسعد النجاح مسف ودع قول لاح معنت النصح معنف

وقصيدته هذه مليئة من بدايتها إلى نهايتها بهذه الصنعة وبغيرها من الصناعات .

٧- تجنيس الخط

ويسمونه أيضاً (المضارعة) أو «الشاكلة» ، ويكون بتشابه الكلمتين المتجانستين في الخط مع اختلافهما في النطق .

ومثاله من القرآن

(وهم يحسبون أنهم يحسنون صنعا)

مثال آخر:

(والذي هو يطعمني ويسقين وإذا مرضت فهو يشفين)

و مثاله من الحديث النبوى :

إياكم والمشاركة فإنها تميم الغرة وتحي المرة

أو كما ورد فى كتاب (شهاب الأخبار) : إياكم ومشاركة الناس فإنها تدفن المرة وتظهر المرة

ومن كلام النبي أيضاً : عليك باليأس من الناس

ومن كلام أمير المؤمنين (على ما قاله في الجراد : كله كله

ومن كلام الفصحاء ، وبعضهم ينسبه إلى أمير المؤمنين على ، قولهم

فرك عزك ، فصار قصار ذلك ذلك ، فاخش فاحش فعلك فعلك تهد بهذا ومن قولى :

رب رب غنى فى ، سرته سرته ، جاء فجأة بعد بند عشرته عشرة

ومثال آخر : نعم النسب النشب

و مثال آخر : المجالس أحلاما أخلاها

و مثال آخر : كل ملهوف إليه فراره ولديه قراره

ومن الأمثلة الفارسية : شب تاريك وراء باريك
ومعناه : الليل مظلم والطريق ضيق

ومن الشعر العربي قول نصر بن الحسن :

يا حسن دار تعفت وطيب تلك المغاني
كأنما من لفظ وما لها من معاني

ومن قولي البيت الآتى :

به عاد أعلام العلوم عواليا
وأصبح أثمان الثناء غواليا

و مثال آخر :

لقطب الملوك تذل الرقاب
ونحو هواه تميل النفوس

عواطفه سائبغات الظلال
وأنعمه سائبغات الكؤوس

ومثاله من الشعر الفارسي البيت التالي من قولي :

در خدمت تو اسب معالي بتاختم
وز نعمت تو نرد أمانى بباختم

ومعناه : - اقد سقت جواد المعالى في خدمتك ، ولعبت ترد الأمانى في نعمتك

ومثال آخر بالفارسية :

همان خوشتر كه نوشى اندرين مدت مى صافى

همان بهتر بوشى اندرين موسم خز أدكن

ومعناه : - من الخير أن تقرب في هذه المدة خمرأ صافية البهاء

- وأن تلبس في هذا الموسم الخز والملابس الدكناء

ومثال ثالث بالفارسية :

تو مشكين خال ومن جنين مسكين حال

ومعناه : أنت مسكى الخال ، وأنا مسكين الحال

الاشتقاق

ويسمونه أيضاً (الاقتضاب) ويعتبره أصحاب البلاغة نوعاً من أنواع التجنيس . ويكون بأن يورد الكاتب أو الشاعر في نثره أو نظمه ألفاظاً متقاربة الحروف في النطق . وأمثلة الاشتقاق كثيرة في كلام الله عز وجل وفي آثار السابقين

ومثاله من القرآن : فأقم وجهك للدين القيم

و مثال آخر: يا أسفى على يوسف

و مثال آخر: وأسلمت مع سليمان الله رب العالمين

و مثال آخر : وجنا الجنتين دان

و مثال آخر : لنريه كيف يوارى سواة أخيه

و مثال آخر : قال إني لعملكم من القالين

و مثال آخر : فروح وريحان وجنة نعيم

و مثال آخر : وإن يردك بخير فلا راد لفضله

و مثال آخر : أو آوى إلى ركن شديد

و مثال آخر : إناقلم إلى الأرض أريضيم بالحيوة الدنيا من الآخرة

ومن أخبار الرسول (صلعم) : عصية عصت الله ورسوله

و مثال آخر : ومُضر مضرها الله في النار وغفار غفرها الله

و مثال آخر : الظلم ظلمات يوم القيامة

و من كلام على رضى الله عنه : يا حمراء يا بيضاء احمري وابيضى وجرى غيرى

ومن كلام البلغاء قولهم : اللهم سلط عليهم الطعن والطاعون

و مثال آخر : له خلق خلق ، وشأن شائن ، وشيمة مشومة ، وخيم وخيم

ومثاله من النظم العربي :

وقائلة لم عزتك الهموم وأمرك ممتثل في الأمم

فقلت دعيني على غصتي فإن الهموم بقدر الهمم

ويقول (النوقاتي) :

هنيئاً لساداتنا في العراق لقاء الكرام وماء الكروم

ففي مقلتي منذ فارقهم غمام وجود بماء الغيوم

ويقول نصر بن حسن المرغيناني :

إن ترى الدنيا أغارت ونجوم السعد غارت فصرف الدهر شتى كلما جارت أجارت

ويقول « اليزيدي » في الأصمعي :

وما أنت هل أنت إلا امرؤ إذا صح أصلك من باهله

والباهلي على خبرة كتاب لا كليه اكلة

ومن الشعر الفارسي الأبيات الآتية :

نواى تو اى خوب ترك نو آئين در آورد در صبر من بى نوائى
 رهى كوى خوش ورنه پس راهوى زن كه هرگز مبادم ز عشقت رهائى
 ز وصفت رسيد ست شاعر بشعري ز نعتت گرفتست راوى روانى

ومعنى هذه الأبيات :

- إن نغماتك أيها التركي الغض الأهاب لتبعث دموع صبرى من ما فى أنا المسكين
- فاضرب لى لحنا جميلا أو العب لى نعمة شائقة ، ولا كان لى الخلاص من عشقك الدفين
- فيوصفك تحققت للشاعر شاعريته ، وبنعتك حاز الراوى جمال الأسلوب الرصين

ويقول (الرودكي) :

اكرت بدره رساند همى بيدر منير مبادرت كن و خامش مباش جندينا

ومعناه : - إذا أوصلتك البدره إلى البدر المنير فبادر إليه ولا تصمت هكذا

الأسجاع

الأسجاع ثلاثة أنواع :

١ - الأسجاع المتوازية

٢ - الأسجاع المطرفة

٣ - الأسجاع المتوازنة

النوع الأول : الأسجاع المتوازية

وذلك إذا وجدت، في جملتين أو أكثر، كلمات متفقة في الوزن وعدد الحروف والروي . ومثالها من القول النبوي : اللهم أعط منقفا خَلْفًا، وأعطِ مُمسكا تَلْفًا

فالشاهد هنا في لفظي خلف « و » تلف « فهما يتفقان في وزن الحروف والروي ...

مثال ثان : أبردُ من البرد في زمن الورد

مثال فارسي : كوى باخته ، واسب تاخته ومعناه : لعب السكره وأجرى الجواد

النوع الثاني : السجع المطرف

وذلك إذا وجدت ، في آخر جملتين أو أكثر ، كلمات متفقة الروى ولكنها مختلفة من حيث الوزن وعدد الحروف .

ومثاله من فواصل القرآن الكريم : ما لكم لا ترجون لله وقاراً وقد خَلَقَكُمْ أطواراً

ويجب ملاحظة أنه لا يجوز تسمية أواخر آيات القرآن « أسجاعاً » بل يجب تسميتها فواصل « كما قال عز وجل : (كتاب فصلت آياته)

ومثال السجع المطرف من قول الفصحاء : جنباه تحط الرجال ، ومخيم الآمال
فالشاهد هنا في (رجال) و « آمال » فإن هاتين الكلمتين متفقتان في حرف الروى
وهو « اللام » بعد « الألف » ، ولكنهما مختلفتان من حيث الوزن فإن كلمة « رجال »
على وزن « فعال » بينهما كلمة « آمال » على وزن (أفعال) .

ومثاله في اللغة الفارسية قولهم : فلانرا كرم بسيارست و هنر بى شمار

ومعناه : فلان مكارمه كثيرة وأفضاله لا تحصى

النوع الثالث : السجع المتوازن

وليس هذا النوع مختصاً بالنثر وحده بل يمكن أن يرد فى الشعر أيضاً ...
ويكون بأن ترد ، في أول الجملتين أو آخرهما ، أو فى أول المصراعين أو آخرهما ،
كلمات تتفق مع بعضها من حيث الوزن ولكنها تختلف في حروف الروى

ومثاله من كلام الله : وآتيناها الكتاب المُستبين ، وهديناهما الصراط المستقيم
، ففي مقابل « آتيناها » نجد « هديناها » ، وفى مقابل « كتاب » نجد « صراط »
، و ل « ، وكذلك مقابل « المستبين » نجد « المستقيم » . وكل كلمة من هذه
الكلمات موافقة من حيث الوزن لنظيرتها.

ومثاله من نثر البلغاء : قد اتسع المجال بعد التضايق ، واتجه المراد بعد

التمانع

ويقول أبو بكر القهستاني : فما ذقت إلا ماء جفنى مشرباً وما نلت إلا لحم

كفى مطعما

ومن قولى :

هو الشمس قدراً والملوك كواكب هو البحر جوداً والكرام مذاهب

ومثاله في الفارسية :

شاهی که رخس او را دولت بود دلیل شاهى كه تيغ او را نصرت بود
فسان

اندر بی کمانش زه بکسلذ یقین وندر دم یقینش بر بکند کمان

ومعناها : - إنه ملك ، تصبح السعادة دليلاً الجواده ، وسلطان بصير النصر حكاية
لسيفه

- في قوسه وتر يقطع باليقين ، وفي أنفاس يقينه نفحات تبعد الخيال

ويمكن أن تقع الموازية في بيتين ومثاله قولى :

آنك مال خزاین كیتی نیست باجود دست او بسیار

وانك كشف سراير كردون نیست در پیش طبع او دشوار

ومعناها : - خزائن العالم ليست كثيرة إلى جوار أكفه الكريمة

- وكشف سرائر الغيب ليس صعباً أمام طبعه الخير

المقلوبات

هي من جملة الصناعات الغريبة البديعة التي يتخذونها في النظم والنثر ،
وتدل على قوة الشاعر أو الكاتب وسلامة طبعه وخاطره .

وأنواع « المقلوبات » كثيرة ، ولكننا نكتفى بأن نذكر هنا أربعة أنواع هي
الأكثر شهرة ، وهي :

١ . مقلوب البعض

٢ . مقلوب الكل

٣ . المقلوب المجنح

٤ . المقلوب المستوى

النوع الأول : مقلوب البعض

ويكون بأن توجد ، في النظم أو النثر ، كلمتان أو أكثر يكون فيهما تقديم أو
تأخير في بعض الحروف ، بحيث لا يشمل ذلك الاختلاف الحروف كلها .

ومثاله من الألفاظ العربية المفردة : رقيب ، قريب . . . ، شاعر ، شارع

ومثاله من الألفاظ الفارسية المفردة : سُكره (وعاء أو طبق) . سرکه (خل) ،
رشك (الحسد) . شكر (السكر)

ومثاله من الكلام النبوي : اللهم استر عوراتنا ، وآمن روعاتنا

ومثاله من قول البلغاء من يحترم يرحم ، ومن يجرم يُرجم

ومن قول أبي فراس :

فعندى خصب رواد وعندى رى وزاد

ومن قولى بالفارسية :

از آن جادوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه عدیل عنا ست

ومعناه : - بسبب هاتين العينين الفاتنتين، أضحى قلبى إلى الأبد قرينا للعناء

النوع الثاني : مقلوب الكل

ويكون بأن يحصل التقديم والتأخير في جميع حروف الكلمة من أولها إلى آخرها .

ومثاله من الألفاظ العربية المفردة : سيل، ليس ... ، تاريخ ، خيرات

ومثاله من الألفاظ المفردة الفارسية : كس (شخص) ، سَك (كلب) ريش (ذقن)

، شير (أسد)

ومثاله في العربية : كَفَّة بحر وجنابه رجب

ومثاله في الفارسية : يا رب مارا آرام ده

ومعناه : اللهم أعطنا الراحة والهناء

ومن قولى بالعربية :

حسامك منة للأحباب فتح ورمحك منه للأعداء حتف

ويقول «العنصرى

بكنج اندرش ساخته خواسته بجنك اندرش لشكر آراسته .

ومعناه : - بالمال يحقق الأمل المطلوب ، وبالحرث يهيء الجيش المرغوب

النوع الثالث : المقلوب المجنح

وهو عبارة عن مقلوب الكل « ، ولكنهم يحتفظون بالكلمتين اللتين تقع فيهما هاتان الصنعتان فيضمون واحدة منهما في أول البيت والأخرى في نهايته .

ومثاله قولهم :

ساق هذا الشاعر الجبن إلى من قلبه قاس

سار حي القوم فالهم علينا جبل راس

ومن الأمثلة الفارسية :

أبدأً بنده مطواع أنرا كه بطبع نمايد ز بديهت تمامى ادبا

ومعناه : - إنى أبدأً عبد مطواع لمن هو بطبعه يظهر أدبا على بديته

وربما ألحقوا هذه الصنعة بأول المصراع وآخره .

ومثاله من الشعر الفارسي :

زان دو جادو نركس مخمور با كشى و ناز زار و كريان و غريوانم همه روز
دراز

ومعناه : - إننى بسبب هاتين النرجستين (العينين) الفاتنتين المخمورتين صاحبتى
الفنج والدلال

- قد أضحيت أبكى وأنتحب واشتكى في هذه الأيام الطوال

ويسمون « المقلوب المجنح » أحياناً بـ (المعطف)

النوع الرابع : المقلوب المستوى

ويكون بأن تستطيع أن تقرأ جملة منثورة مركبة من بضعة ألفاظ ، أو مصراعاً من الشعر أو بيتاً كاملاً منه ، بحيث إذا قلبت الجملة أو المصراع أو البيت كان كل واحد من هذه الثلاثة متفق الأصل مع مقلوبه

ومثاله من القرآن : كل في فلك ... ربك فكبر

ومثاله من النثر العربي : ساكب كاس

ومثاله في الفارسية: دارم همه مراد معناه : عندى جميع مرادى

ومثاله من الشعر العربي :

أراهن نادمته ليل لهو وهل ليلهن مدان نهارا

و مثال آخر : عَنْ تَمَّ قُرْبِكَ دَعْدُ آمَنَا إِنَّمَا دَعْدُ كَبْرَقُ مَتْنَج

ومثاله بالفارسية :

زير كا كبكا كيريز زيت را نان آر تيز ومعناه : - أيها الماهر السريع الحركة أسرع
بإحضار الخبز والزيت

ويقول « النطنري »: ز نطنز آمد رخت خرد ما ز نطنز ز نطنزم ز نطنزم
ز نطنزم ز نطنز ومعناه : - إن عدة عقلى أقبلت إلى من مدينة نطنز فأنا من و
نطنز « من » نطنز « من » نطنز « من » نطنز «

رد العجز على الصدر

يعتبر (رد العجز على الصدر) من العلوم المختارة والصناعات المحببة المقبولة في باب البلاغة ويقصدون بالعجز آخر البيت وبالصدر أوله .

والبيت المردود عجزه على صدره يسميه شعراء الفارسية بالمطابق أو المصدر .

وتكون هذه الصنعة بأن يذكر الكاتب أو الشاعر في أول كلامه المنثور أو بيته المنظوم لفظة معينة ، ثم يذكرها ثانية في آخر العبارة أو البيت ، وهذه الصنعة على ستة أنواع :

النوع الأول : من رد العجز على الصدر

وفيه يكون اللفظ المذكور أولاً هو بعينه المذكور أخيراً من حيث الصورة والمعنى وبغير تغيير أو تفاوت .

مثل : طلب ملكهم فسلب ما طلب .. ؛ ونهب مالهم فوهب ما نهب

الحيلة ترك الحيلة . .. ؛ القتل أنفي للقتل

من ومثاله الشعر العربي :

سكران سكر هوى وسكر مدامة أنى يفيق فتى به شكران

ومثاله بالفارسية :

كوهر شناس داند قدر كوهر ومعناه : الصائغ يعرف قدر الجواهر

ويقول « أديب الترك » :

تمنت سليمى أن أموت صباية وأهون شيء عندنا ما تمتنت

ويقول الشاعر :

سريع إلى ابن العم يشتم عرضه وليس إلى داعى الندى بسريع

ويقول الشاعر (الغضائري):

عصا بر گرفتن نه معجز بود همى اژدها کرد باید عصا

ومعناه : - لم يكن إمساكه العصا معجزا وقد وجب أن تصير تعباناً

ولى قصيدة التزمت فيها هذه الصنعة من أولها إلى آخرها ، وإنى أذكر منها هذه
الأبيات

قرار از دل من ربود آن نكار بدان عنبرين طره بى قرار

نكارست رخساره من ز خون ز هجران رخساره آن نكار

خماريست در سر مرا بى شراب در اندوه آن تركس بر خمار

كنار من از دوست باشد تهى مرا بر شد از خون ديده كنار شمار

ومعنى هذه الأبيات :

- إن هذا المعشوق الجميل سبب الراحة من قلبي والقرار ، بهذه الطرة

المنبرية السوداء التي ليس لها قرار

- وتخص وجهى بدماء عيني بسبب هجرى لوجه هذا الممشوق الجميل

- والخمار يلعب برأسي من غير شراب ، بسبب ما أحسه من لوعة لعين معشوقي المليئة بالخمار
- وقد تأيت عن وصل الحبيب ولكن عيني امتلأت إلى حافتها بالدماء
- ولست أعرف حسابا للوعتي عليه ، لان لهفتي عليه قد جاوزت حدود الحساب ...!!

النوع الثاني : من رد العجز على الصدر

وهو كالصنعة السابقة إلا أن اللفظ المذكور أولاً يكون في صورته كاللفظ المذكور أخيراً ، مع اختلافه عنه من حيث المعنى .
وهذه الصنعة هي بعينها (التجنيس التام) ولكنهم اعتبروها من باب « رد العجز على الصدر » ، لأن إحدى الكلمتين المتجانستين ترد في الصدر بينما ترد الأخرى في العجز .

وهذا النوع أجمل من النوع الأول وأكثر صعوبة في القول .

ومثاله : كافر النعمة كالكافر . سائل اللئيم يرجع ودمعه سائل

ويقول السري الموصلي :

يسار من سجيتها المنايا ويمنى من عطيتها اليسار

ويقول نصر بن الحسن المرغيناني :

ذوائب سود كالعناقيد أرسلت فمن أجلها متاً النفوس ذوائب

وأيضاً :

ونشرى بجميل الصنع ذكراً طيب النشر
ونقرى بسيوف الهند من أسرف في النقر
ونجرى في شرى الحمد على شاكلة الشجر
ويقول العلوى الزينبي:

هوای ترا زان گزیدم بعالم کی پاکیزه تر از سرتك هوایی
كر آئی و این حال جاکر بیبینی کنی رحم و در وقت زی من کرائی
جرا کاه من بود شیرین لبانت جرائی تو از من رمیده جرائی
ومعنى هذه الأبيات :

- إنني اخترت هواك في هذا العالم لأنه أنتي من نسمات الهواء (قطرات
الندى)
- فلو أنك أتيت ورأيت حال مريدك لرحمتي وأحببتني والتفت إلى في التو
والساعة
- ومرعای کائن في شفقتك المعسولتين ، فلماذا انزعجت منى وقررت من
أمامي

ويقول أبو الفرج الروني:

- بيمين تو ملاك داده يسار بيسار تو عدل خورده يمين
ومعناه : - لقد أيسر الملك على يمينك ، وأقسم العدل على يسارك ...

النوع الثالث : من رد العجز على الصدر

ويكون بأن يرد اللفظ الذى في عجز البيت ، بصورته ومعناه في حشو المصراع الأول وليس في صدره .

ومثاله :

أما القبور فإنها مأنوسة بجوار قبرك والديار قبور

ومن قولى :

لقد حاز أقسام الفضائل كلها فأمسى وحيداً في فنون الفضائل

ومثاله في الفارسية :

همه عشق او انجمن كرد من همه نيكوى كرد او انجمن

ومعناه: جعلت عشقى له حديث المجالس ، وأما حسنه فجعله شهرة المجمع

وكذلك قوله بالفارسية :

اكر بتكر جنان بيكر نكارد مريزاد آن خجسته دست بتكر

و كر آزر جنو دانست كردن درود از جان من بر جان آزر

ومعنى هذين البيتين :

إذا استطاع صانع الدمى أن يصنع مثله فبارك الله روحه بتحية منى

النوع الرابع : من رد العجز على الصدر

وهو كالنوع الثالث إلا أن معنى اللفظ الذي يرد في النهاية يكون مخالفاً لمعناه في الحشو

ومثاله قول الثعالبي :

وإذا البلابل أفصحت بلغاتها فائف البلابل باحتساء بلابل

فكلمة « بلابل » في المصراع الأول جمع «بلبل» ، وأما كلمة « بلابل » في عجز المصراع الثاني فجمع « بلبله » .

ومن قولي بالفارسية :

كريما بده داڤ من از فلك جو ايزد ترا هرج بايست داد

ومعناه : - أيها الكريم أنصفتني من أفعال الفلك ما دام الله أعطاك كل ما يلزم لك

النوع الخامس : من رد العجز على الصدر

وفيه يكون اللفظان الواردان في البداية والنهاية مشتقين من واحدة ومشتقين في أصل المعنى ولكنهما مختلفان قليلا من حيث الصنعة .

وينقسم هذا النوع إلى قسمين :

أ - قسم يكون فيه أحد اللفظين في الصدر والثاني في المجز

ب - وقسم يكون فيه أحد اللفظين في حشو المصراع الأول والثاني في عجزه

ومن أمثلة القسم الأول في القرآن : (استغفروا ربكم إنه كان غفارا »

ومثاله في الشعر العربي : وهت عزماتك لما كبرت وما كان من شأنها أن تسهى

ومن قولى بالفارسية :

بيازردى مرا بى هيچ حجت ز من هرگز ترا نابوده آزار

ومعناه : - لقد آذيني بغير سبب ولم أكن لأؤذيك مطلقا

ومثال القسم الثانى من القرآن المجيد : « ولقد استهزىء برسلك من قبلك فحاق بالذين سخروا منهم ما كانوا به يستهزئون) .

مثال آخر : « ويلكم لا تفتروا على الله كذبا فيسحتكم بعذاب وقد خاب من افترى »

ومثال ثالث : « انظر كيف فضلنا بعضهم على بعض وللآخرة أكبر درجات وأكبر تفضيلا » .

ومن كلام النبي صلعم : من مَنَّت نفسه آمنه الله من مقتته .

ويقول أبو تمام:

د من ألم بها فقال سلام كم حل عقدة صيره الإلام

ويقول أبو فراس :

وما إن شبت من كبير ولكن لقيت من الأحبة ما أشابا

ويقول « أبو الفتح البستي » القطعة التالية ويجمع فيها كلا النوعين :

يا غالب الناس بعدوانه أنت على التحقيق مغلوب

تلبك أهل الفضل قد دأني أنك منقوص ومثلوب

ومثاله بالفارسية قول الشاعر :

اميرا كر مرا معزول كردى سر انجام همه عمال عزلت

بتوقيع تو ايمن بودم از عزل ندانستم كى توقيع تو هزاست

ومعناها : - أيها الأمير ولو أنك عزاتى ولكن نهاية جميع العمال العزل

وقد كنت آمن المزل بتوقيعك ، ولكنى لم أكن أعرف أن توقيعك هزل

والشاهد هنا موجود في البيت الأول .

ويقول العنصري :

تا جهان بودست كس بر باز نفشانده است مشك

زلف يارم هر شبى بر باد مشك افشان بود

ومعناه : - منذ وجد العالم لم يعطر أحد نسيم الصبا بالمسك والطيب

- لأن ذؤابة حبيبي تنثر الطيب في كل ليلة على من النسيم الرطيب

النوع السادس : من رد العجز على الصدر

وهو شبيه بالنوع الخامس إلا أن الكلمتين الواردتين في البداية والنهاية لا تكونان

مشتقتين من كلمة واحدة ، وتكونان مختلفتين من حيث المعنى . وهو أيضاً على

قسمين :

مثال القسم الأول من القرآن المجيد : (قال إلى لعمركم من القالين)

فإن لفظ (قال) الأول مشتق من القول ، وأما كلمة « قال » الأخيرة مشتقة من « قلا
« بمعنى أبغض أو كره .

ومثاله من قول السرى :

ضرايب أبدعتها في السماح فلسنا نرى لك فيها ضربيا

ومثاله بالفارسية :

نالم از عشق آن صنم شب وروز وینک از ناله کشته ام چون نال

ومعناه : - أنى أبكى من ألم عشق لهذه الدمية ليلا ونهاراً

- حتى أصبحت من بكائي نحيلا هزيلا كالقصبه الخاوية

ومثال القسم الثاني من القرآن المجيد :

(وإذا أنعمنا على الإنسان أعرض ونأى بجانبه وإذا مسه الشر فذو دعاء عريض) ؛

(فنادى فى الظلمات لا إله إلا أنت سبحانك إنى كنت من الظالمين)

ويقول أبو فراس : منحناها الحرايب غير أنا إذا جارت منحناها الحيرابا

ومثاله بالفارسية :

کرت زمانه نداند نظیر شاید از آنگ تو از خدای برجمت زمانه را نظری

ومعناه : - إذا لم يعرف الزمان نظيراً لك ، حق له ، لأن الله الرحيم جعلك نظراً

للزمان (أى عينا ترى أحوال الزمان ولا تستطيع أن ترى نفسها)

المتضاد

ضد في الفارسية بمعنى (أخشيح) ، ويكون المتضاد بأن يذكر الكاتب أو الشاعر في نثره أو نظمه ألفاظا يكون الواحد منها مضاداً للآخر مثل :

حار وبارد ؛ النور والظلمة ؛ درشت ونرم (الغليظ والناعم) ؛ سياه وسبيد (الأسود والأبيض) .

وقد سمي الخليل بن أحمد هذا النوع بالمطابقة .

ومثاله : (فأما من أعطى واتقى وصدق بالحسنى فسنيسره لليسرى، وأما من بخل واستغنى وكذب بالحسنى فسنيسره للعسرى) .

فقد اجتمع هنا الإعطاء والبخل ، والتصديق والتكذيب ، واليسر والمستر ، وكل كلمة من هذه الكلمات مضادة لقرينتها .

مثال آخر : « قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير إنك على كل شيء قدير » .

مثال آخر : « ولكم في القصاص حياة يا أولى الألباب » .

مثال آخر : « من يهدى ! الله فهو المهتدى ومن يضل الله فلا هادي له .

وأمثلة هذا النوع في القرآن المجيد كثيرة ولا يحتمل هذا المختصر إيرادها بجملتها .

ومثاله من قول النبي صلوات الله عليه : « إنكم لتقلون عند الفزع وتكثرون عند الطمع

«

مثال آخر : روى عن النبي أنهم قالوا له إن فلانا خبير بعلم الأنساب ،

فقال : "علم لا ينفع ، وجهل لا يضر "

و من كلام على رضى الله عنه : إن أعظم الذنوب ما صفر عند صاحبه .

و من كلام الحسن البصرى حينما قالوا له إنك تفرط في تخويف الخلق أنه قال :

"إن من خوفك حتى تبلغ الأمن خير ممن آمنك حتى تبلغ الخوف " .

ومثاله من الشعر :

رمى الحدثان نسوة آل حرب بمقدار سمدن له سمودا

فرد شعورهن السود بيضا ورد وجوههن البيض سودا

ويقول المتنبى :

أزورهم وسواد الليل يشفع لى وأنثى وبياض الصبح يغرى بي

ومن قول ابن المعتز :

يا رب مبكية فى طى مضحكة ورب مؤلة فى ثنى الذات

ومن قولى وقد أوردت فيه ذكر المناصر الأربعة فى بيت واحد فى آخر القطعة التالية

من الشعر :

سقى بلخ سقىاً نافعاً كل بكرة ومن بحوالي بلغ أندى سحابها

ديار إذا ما حلها الحر ساعة أته الأمانى بعد طول اجتنابها

المت بنفسى مند فارقت أرضها نوائب يؤذيني أليم عذابها
جفونى يذكى مأوها نار حسرتى إذا الريح جاءتى برىا ترابها
ويقول "القمرى" بالفارسية :

بديد ارست عدل و ظلم بنهان مخالف اندك وناصح فراوان
ومعناه : - العدل واضح ، والظلم مختف ، والمخالف قليل ، والناصح كثير
ومن قولى بالفارسية :

ولى را وفاق تو سازنده أبى عدو را خلاف تو سوزنده نارى
ومعناه : - وفاتك يجلب الخصب للولى ، وخلافك يشعل النار في العدو
ومن قولى أيضاً :

از آب دار خنجر آتش نهيب تو جون باز كشته دشمن ملك تو خاكسار
ومعناه : - من ماء خنجرك الصقبل المخيف كلهيب النار ، أضحى عدو ملكك ذليلاً
كهباء الريح

ومن قول مسعود بن سعد:
اى سرد و كرم جرخ كشيده شيرين و تلخ دهر جشيده
ومعناه : - يا من احتملت الفلك بحره وقره ، وتذوقت الدهر بطلوه ومرة

التلميح

الشعر الملمع هو الذي يجمع بين اللغتين الفارسية والعربية ، وذلك بأن يجعل الشاعر بعض المصاريح في منظومته باللغة العربية ، أو أن يجعل أحد مصراعي البيت عربياً والآخر فارسياً ، أو أن يكون أحد الأبيات عربياً والآخر فارسياً ، أو أن يكون بيتان بالعربية ثم بيتان آخران بالفارسية وهكذا ، وقد لا يتقيد الشاعر بترتيب خاص في ذلك ، كما هو مشاهد في بعض القصائد والغزليات والترجيحات وغيرها، ومثال ذلك هذا البند من ترجيع للجامى .

لا ح برق يُهَج الأَشواق تازه شد درد عشق و داغ فراق

شربت مرگ اگرچه جانسوزست نیست چون فرقت تو تلخ مذاق

من كه وخنده نشاط ايصبح خل عینی ودمعی المهرق

تو بلب جان نازنینی و من كمترين بنده بجان مشتاق

سر عشق از كتاب نتوان يافت ليس تلك الرموز في الأوراق

چو متاع دو کون عرضه دهند ای بخوبی میان خوبان طاق

گر تو با این جمال جلوه کنی شور و افغان برآید زعشاق

کر دو عالم همين وصال تو بس

بلکه يك پرتو از جمال تو بس

وترجمته :

- لاح برق يهيج الأشواق ، فتجدد ألم العشق وكى الفراق !
 - إن شربة الموت وإن تكن معرفة الروح، ليست مثل فراقك مرة المذاق
 - من أنا وضحكة السرور أيها الصبح ! خل عيني ودمعي المهراق !
 - أنت بشفقتك روح لطيف ، وأنا أقل عبد بروحي المشتاق !
 - لا يمكن إدراك سر العشق من الكتاب، ليس تلك الرموز في الأوراق
 - حين يعرضون متاع الكونين، يا من أنت في الحسن بين الحسان فرد،
- الآفاق

- إذا تجليت أنت بهذا الجمال ، يتعالى الضجيج والأنين من العشاق .
- فوصلك كاف من الدارين ،

بل يكفي شعاع من نور جمالك .

وهذه الأبيات من قصيدة لجلال الدين الرومى :

اليوم من الوصل نسيم وسعود

اليوم أرى الحب على العهد فعودوا

رفقت رقيب و بر أن يار نبود او

بى زحمت دشمن دم عشاق شنوداو

يا قلب أبشرك بوصل ورحيق

ما فاتك من دهرك اليوم بعود

شكرست عدو رفته و ما هدمد جاميم

ما سرخ و سپید از طرب و کور و کبود او

یا حب حنانیک تجلیت بوصل

الروح فدا روحک بالروح تجود

ما را که برای دل حساد جفا گفت

امروز چو خلوت شد مارا بستود او

هذا قمر قد غلب الشمس بنور

من طالعه اليوم على الشمس يسود

امروز نقاب از رخ خود ماه بر انداخت

بر طلعت خورشیدومه وزهره فزود او

وترجمة الأبيات الفارسية هي :

ذهب الرقيب ولم يعد الآن لدى الحبيب ،

ولذا . فهو يسمع صوت العشاق بغير مضايقة العدو .

شكرا . الله . فقد ذهب العدو ، ونحن ننادم الكأس ،

ووجوهنا حمراء وبيضاء من الطرب وهو أعمى وأزرق الوجه .

افد أغلظ (الحبيب القول لنا إرضاء الحساد ،

فلما خلا بنا اليوم مدحنا .

وقد طرح قمرنا اليوم النقاب عن وجهه ،

ففاق طلعة الشمس والقمر والزهرة .

والجلال الدين أيضاً :

يا قمر طلوع للقمرين سكن

حلت على حريمهم في خطر ليأمنوا

يا شجرا غصونه فوق سماء وهمنا

هزهز في قلوبنا مرحمة ليجتتوا

هر کی تو گردنش زدی گشت دراز گردن او

خرمن هر کی سوخت گشت بزرگ خرمن او

هرکی سرش شکافتي سرفراخت برفلك

للبركات مطلع الثمرات معدن

يا سعرا منورا ليس عقيبه دُجى

أفاح كل منظر ذاك به مزین

هر کی طرب رها کند پشت سوی وفا کند

باز کشاندش بخود با کرم مفتن او

می کشدش که ای رهی از کف من کجار هی

رو بمن أوريد هين ها "الذين آمنوا"

جاء أوان وصلنا يلحقنا بأصلنا

شممنا عبيره فاتهضوا لتيقنوا

ما بقى انسلاخنا إن هنا مناخنا

في عرفات معشر ابتكروا واحسنوا

وترجمة الأبيات الفارسية هي :

كل من ضربت عنقه طالت عنقه ،

وكل من أحرقت بيده كبر بيده .

وكل من شجبت رأسه رفع رأسه فوق الفلك ،

وكل من ترديه في البئر أضاءت به الدنيا .

كل من يترك الطرب يستدبر الوفاء ،

يشده إليه فاتته بكرمه مرة ثانية ،

يشده قائلا : أيها العبد ! أين تنجو من يدي ؟

فاتجهوا إلى هيا يا أيها الذين آمنوا «

الاقْتباس والتضمين

الاقْتباس هو أن يضمن المتكلم كلامه كلمة من آية أو آية من آيات كتاب الله العزيز ، أو حديثاً من الأحاديث النبوية الشريفة . والاقْتباس من القرآن ثلاثة أقسام : مقبول ومباح و مردود ؛ فالمقبول ما كان في الخطب والمواعظ ومدح النبي صلى الله عليه وسلم (ونحو ذلك ، والمباح ما كان في الغزل والرسائل والقصص . والمردود على ضربين :

أحدهما : ما نسبته الله تعالى إلى نفسه وينسبه المتكلم إلى نفسه ، كما قيل أحد بنى مروان أنه وقع على مطالعة فيها شكاية من عماله : إن إلينا إياهم ، ثم إن علينا حسابهم .

والآخر : تضمين آية كريمة في معنى هزل ، كقول القائل :

أوحى إلى عشاقه طرفه هيهات هيهات لما توعدون

وردفه ينطق من خلفه لمثل ذا فليعمل العاملون

والاقْتباس على نوعين : نوع لا يخرج به المقتبس عن معناه كقول الحريري :

فلم يكن إلا كلمح البصر أو أقرب حتى أنشد فأغرب، وقول فريد الدين المطار بالفارسية في مدح أبي بكر الصديق (رضي الله عنه)

خواجه اول كه اول بار اوست

" ثاني اثنين إذ هما في الغار " اوست

والمعنى :

السيد الأول الذي هو أول صاحب ، وثاني اثنين إذها في الغار .

وقوله في نعت الرسول صلى الله عليه وسلم :

خويشتن را خواجه عرصات گفتم

إنما أنا رحمة مهداة ، گفتم

والمعنى :

- لقد قال سيد العرصات لنفسه : إنما أنا رحمة مهداة .

والنوع الثاني أن يخرج به المقتبس عن معناه كقول ابن الرومي :

لئن أخطأت في مدحك ما أخطأت في منعي

لقد أنزلت حاجاتي بواد غير ذي زرع

فالمقصود بالوادى غير ذي زرع في الآية الكريمة أرض مكة ، ولكن الشاعر كنى به

عن الرجل الذى لا يرجى نفعه . ومن هنا نرى الشاعر قد أتى بلفظ الق رآن لا على

كونه نفس المقتبس منه ، ولكن على أنه لفظ القرآن .

ومن المقتبات المقبولة قول شيخ شيوخ حماة :

با نظرة ما جلت لى حسن طلعتة حتى انقضت وأدامتني على وجل

عاتبت إنسان عينى في تسرعه فقال لى خلق الإنسان من عجل

ومثله :

ونهار مبسمه إذا جلاها	قسما بشمس جبينه وضحاها
وبليل صدفيه إذا يغشاها	وبنار خديه المشمشع نورها
صدقت وأفلح من بذا زكاها	لقد ادعيت دعاويا في حبه
قد ألهمت بفجورها تقواها	فنفوس عدالى عليه وعذرى
والعدل منبعث له أشقاها	فالعذر أسعدها مقيم دليله

وقول الشيخ شهاب الدين بن حجر العسقلاني :

لما جرى كالبحر سرعة سيره	خاض العواذل في حديث مدامعي
حتى يخوضوا في حديث غيره	فحبسته لأصون هواكم

والتضمنين على نوعين : نوع يضمن فيه الشاعر شعره آية أو حديثاً ليؤيد به مبدأ أو فكرة ويقوم بتفسيره وشرحه ، ويكثر هذا في شعر الشعراء المتصوفة ، كقول جلال الدين الرومي في المثنوى :

گفت چون دید منت از خود نبرد

این چنین جانرا ببايد زار مرد

چون نبودی فانى اندر پیش من

فضل آمد مرترا گردن زدن

كل شيء هالك « جز وجه او

چون نه در وجه او هستی مجو

هر که اندر وجه ما باشد فنا

كل شيء هالك « نبود جزا

والمعنى :

قال : ما دامت رؤيتك لى لم تفنك عن نفسك

فإنه ينبغي لهذه الروح أن تموت ذليلة .

ولما لم تفن أمامى ، فقد صار من الأفضل ضرب عنقك

كل شيء هالك إلا وجهه ، ومادمت لست فى وجهه فلا تطلب البقاء .

فكل من يفنى فى وجهنا ، لا يكون جزاؤه ، كل شيء هالك .

وقوله :

اوليا اصحاب كهف اند ای عنود

در قیام و در تقلب هم رقود

می کشد شان بی تکلف در فعال

بی خبر « ذات اليمين ذات الشمال

چيست آن ذات اليمين فل حسن

چيست آن ذات الشمال اشغال بدن

وترجمته :

الأولياء هم أصحاب الكهف أيها العنيد ،

في القيام والتقلب هم رقود .

والله يقلبهم بلا تكلف في الفعال ،

دون علمهم ، ذات اليمين وذات الشمال .

وما ذات اليمين ؟ إنها الفعل الحسن ،

وما ذات الشمال ؟ إنها أشغال البدن .

وقول السعدي الشيرازي ..

دو چیز حاصل عمر است نام نيك و ثواب

وزين دو در گذری « كل من عليها فان

والمعنى :

حاصل العمر شيئان : الذكر الحسن والثواب ،

وإذا تجاوزت هذين، فكل من عليها فان .

ومما ضمن فيه معنى الحديث النبوى قول الشاعر :

قال لي .. الخ

لم تغربت قلت قال رسول الله والقول منه نصح سافروا تغنموا فقال وقد قال تمام
الحديث صوموا تصحوا

وقول جلال الدين :

كفت بيغمبر بأواز بلند با توكل زانوى اشتر ببند

رمز (المكاسب حبيب الله) شنو از توكل در سيب كاهل مشو

والمعنى :

قال النبي بصوت عال، اعقل البعير مع التوكل (اعقلها وتوكل)

واستمع إلى رمز الكاسب حبيب الله ، ، ولا تكسل في السبب من التوكل.

و النوع الثاني : أن يدخل الشاعر في شعره على سبيل التمثيل والعارية لا على

سبيل السرقة ، مصراعا أو بيتا أو بيتين من قول شاعر آخر

ويجب أن يكون بيت التضمين مشهورا ، وأن تكون هناك إشارة صريحة على

التضمين، بحيث تزول تهمة السرقة عن الشاعر لدى سامعيه ، كقول رشيد الدين

الوطواط بالعربية :

ذنبى كثير وعذرى فيه متضح فاقبله فالعذر عند الحر مقبول

والعفو عند رسول الله مأمول

نبأت أن رسول الله أو عدنى

وقول السعدي الشيرازي :

چه خوش گفتم فردوسی پاکزاد

که رحمت بر آن تربت پاک باد

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

والمعنى:

ما أحسن ما قال الفردوسی الطاهر المولد ، فلتنك الرحمة على تربته الطاهرة:

لا تؤذ النملة حاملة الحبة فإن لها روحا ، والروح الحلوة عزيزة .

حسن الختام

عرف هذا النوع من أنواع البديع عند ابن حجة الحموى بهذا الاسم، وسماه التيفاشي (حسن المقطع)، واطلق عليه صاحب حسن التوسل (براعة المقطع)، ويكون بأن يجعل الشاعر آخر أبيات القصيدة مستملحا مستعذبا، وأن يختمها بألفاظ فصيحة ومعانى لطيفة . ولا بد أن يحسن في هذا غاية الإحسان لأنه آخر ما يبقى فى الأسماع ، وربما حفظ من دون سائر الكلام

ومن المجيدين فى حسن الختام أبو نواس ، حيث قال فى خاتمة قصيدة مدح بها الخصيب :

وإنى جديرٌ إذ بلفتك بالمنى وأنت بما أملت منك جدير

فإن تولني منك الجميل فأهله وإلا فإنى عاذر وشكور

ويقول الأرجاني فى ختام قصيدة :

بقيت ولا أبقى لك الدهر كاشحا فإنك فى هذا الزمان فريد

علاك سوار والممالك معصم وجودك طوق والبرية جيد

ويقول شيخ شيوخ حماة فى ختام مديح للمظفر :

فلا زلت ذا ملك جديد مؤيد تدين لك الدنيا وتصفولك الأخرى

ولا زال للأيام طول على الورى وما الطول إلا أن يطيل لك العمر

ويقول العزى :

بقیت بقاء الدهر یا كهف أهله وهذا دعاء للبرية شامل

ویقول المنتبی فی ختام مدیح نبوی :

وأعطیت الذی لم یعط خلق علیک صلاة ربك والسلام

ومثال هذه الصنعة فی الفارسیة قول الفرخی فی ختام قصیده فی مدح السلطان محمود

الغزنوی :

تا درخت نار نارد عنبر و کافور بر

تا درخت گل نیارد سنبل و شمشاد بار

تا زدیبا بفکند نوروز بر صحرا بساط

تا ز دریا برکشد خورشید برگردون بخار

دیر باش و دیر زی و کام جوی و کام یاب

شاه باش و شادزی و مملکت گیر و بدار

وقول العنصری :

تا همی گردد فصول عالم از گشت فلك

که تموز و گاه تیر و که زمستان که بهار

شاه را سر سبز باد و جان بجای وتن قوی

تیغ تیز وامر نافذ بادش ودل شاد خوار

تاجداران جهان پیش بساطش خاکبوس

دشمنان ملک از گرد سپاهش خاکسار

وقول المنوچهری فی ختام قصيدة في مدح السلطان مسعود الغزنوی :

دایم بری امیرا با عزت و جلالت

فضل تو بختیاری ملک تو اختیاری

زیر تو تخت زرین بر سرت چتر دیبا

زینو صف غلامان زانسو صف جواری

وترجمته :

عش دائما في عزة وجلال أيها الأمير ،

وفضلك سعيد فتى، وملكك اختیاری .

وتحتك التخت الذهبي ، وفوق رأسك المظلة الحريرية،

وعلى هذا الجانب صف من الغلمان، وعلى ذلك الجانب صف من الحان

وقول المعزى فی ختام قصيدة في مدح السلطان سنجر السلجوقی :

تا عقل شناسنده تمامست بدانش

تا مهر فروزنده بلندست بجوزا

زیر علم فتح تو بادا همه عالم

زير قدم عدل تو بادا همه دنيا

شمشير تو برنده و دست تو دهنده

فرمان تو پاينده و بخت تو توانا

و ترجمته :

مادام العقل العارف تاماً بالعلم،

وما دامت الشمس الساطعة في الجوزاء،

ليكن العالم كله تحت علم فتحك،

ولتكن الدنيا جميعها تحت قدم عدلك .

وليكن سيفك باترا ، ويدك مانحة ،

وأمرك قائماً ، وبختك سعيداً قويا .

وهذا الدعاء الذي يقال في أواخر القصائد بسمى في الفارسية دعاء التأييد